



سوک مهدوی

چهل ملاقات با
حضرت ولی عصر

حسن اردشیری لاجبی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلوک مہدوی^(عج)

(چہل ملاقات با حضرت ولی عصر «عج»)

حسن اردشیری لاجیمی



قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - طبقه همکف - پلاک ۸۴ تلفن: ۷۷۳۹۵۲۵

سلوک مهدوی (عج)

مؤلف / حسن اردشیری لاجیمی

ناشر / انتشارات قائم آل محمد (عج)

نوبت چاپ / اول - زمستان ۱۳۸۴

چاپخانه / نوید اسلام

شمارگان / ۱۰۰۰۰ نسخه

قیمت / ۸۰۰ تومان

شابک: ۳-۰۵-۸۹۱۱-۹۶۴-۳ ISBN: 964 - 8911 - 05 - 3

فهرست

| | |
|----|------------------------------------|
| ۷ | پیشگفتار |
| ۱۲ | دیدار و برنامه اول ؛ |
| ۱۵ | دیدار و برنامه دوم ؛ |
| ۲۰ | دیدار و برنامه سوم ؛ |
| ۲۱ | دیدار و برنامه چهارم ؛ |
| ۲۲ | دیدار و برنامه پنجم ؛ |
| ۲۵ | دیدار و برنامه ششم ؛ |
| ۳۷ | دیدار و برنامه هفتم و هشتم ؛ |
| ۴۴ | دیدار و برنامه نهم ؛ |
| ۴۶ | دیدار و برنامه دهم ؛ |
| ۴۷ | دیدار و برنامه یازدهم ؛ |
| ۴۸ | دیدار و برنامه دوازدهم ؛ |
| ۵۱ | دیدار و برنامه سیزدهم ؛ |
| ۵۵ | دیدار و برنامه چهاردهم ؛ |
| ۶۱ | دیدار و برنامه پانزدهم ؛ |
| ۶۴ | دیدار و برنامه شانزدهم ؛ |
| ۶۶ | دیدار و برنامه هفدهم ؛ |
| ۶۹ | دیدار و برنامه هجدهم ؛ |
| ۷۳ | دیدار و برنامه نوزدهم ؛ |
| ۷۵ | دیدار و برنامه بیستم ؛ |

سلوک مہدوی (عج)

- ۷۸ دیدار و برنامه بیست و یکم؛
۸۰ دیدار و برنامه بیست و دوم؛
۸۵ دیدار و برنامه بیست و سوم؛
۸۷ دیدار و برنامه بیست و چهارم؛
۸۸ دیدار و برنامه بیست و پنجم؛
۹۰ دیدار و برنامه بیست و ششم؛
۹۴ دیدار و برنامه بیست و ہفتم؛
۹۶ دیدار و برنامه بیست و ہشتم؛
۹۷ دیدار و برنامه بیست و نهم؛
۱۰۰ دیدار و برنامه سی ام؛
۱۰۳ دیدار و برنامه سی و یکم؛
۱۰۷ دیدار و برنامه سی و دوم؛
۱۰۹ دیدار و برنامه سی و سوم؛
۱۱۸ دیدار و برنامه سی و چہارم؛
۱۲۰ دیدار و برنامه سی و پنجم؛
۱۲۱ دیدار و برنامه سی و ششم؛
۱۲۹ دیدار و برنامه سی و ہفتم؛
۱۳۵ دیدار و برنامه سی و ہشتم؛
۱۳۶ دیدار و برنامه سی و نهم؛
۱۳۷ دیدار و برنامه چہلم؛

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

استاد علامه طباطبایی (ره) می‌فرمایند:

آری یک حقیقت قرآنی که جای انکار ندارد، هست و آن اینکه با ورود انسان به گلستان ولایت الهی و قرب او به مقام قدس و کبریائی خدایی، برایش دری به ملکوت آسمانها و زمین باز می‌شود، که آیات بزرگ الهی و انوار جبروتی خاموش نشدنی خدایی را که بر دیگران مخفی است، از آن در مشاهده می‌کند.

امام صادق (ع) فرمود: اگر نه این بود که شیطانها اطراف دل‌های بنی آدم گردش می‌کنند. حتماً ملکوت آسمانها و زمین را می‌دیدند. و در روایتی که عامه (اهل تسنن) از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند: آن حضرت فرمود: اگر این زیادی در صحبت شما و بی‌قیدی و اغتشاش دل‌های شما نبود حتماً آنچه من می‌بینم، می‌دیدید و آنچه من می‌شنوم، می‌شنیدید.

خدای تعالی می‌فرماید: «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين»^۱.

و همچنین از محضر امام زمان (عج) صادر شده است که: «وَلَوْ أَنَّ أَشْيَا عَنَا، وَفَقَّهَهُمُ اللَّهُ لِبَطَاعَتِهِ، عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا، وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا،

عَلَى الْحَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا فَمَا يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا
 نُكْرِهُهُ وَلَا نُؤَثِّرُهُ مِنْهُمْ، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ صَلَوَاتُهُ
 عَلَى سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ. ^۱

اگر شیعیان ما - که خداوند توفیق طاعتشان بخشد - با دل‌های
 متحد و یکپارچه، به پیمانی که با ما دارند وفا می‌کردند، هرگز میمنت
 و فیض ملاقات ما از آنان به تأخیر نمی‌افتاد و به زودی، سعادت دیدار
 ما با معرفتی کامل و شناختی راستین، نصیبشان می‌گردید.

پس ما را از شیعیان، پنهان نساخته، مگر آن دسته از کردارشان
 که بر ما خوشایند نیست و از ایشان، توقع نداریم. خداوند مددکار و
 یاور ماست و او برای ما کفایت‌کننده و نیکو وکیل است، دروذهای
 خدا بر سرور ما، نوید‌دهنده و ترساننده، محمد و خاندان پاکش باد.
 در نتیجه یکی از کلمات قصاری که همیشه بر زبان نورانی
 ایشان (علامه طباطبایی) جاری و ساری بود؛ این جمله پر معنا و
 بلند و عمیق بود که: «ما کاری مهم‌تر از خودسازی نداریم.»^۲
 در راه خودسازی اصلی‌ترین شرط امام و راهنما می‌باشد که ما
 را برای سیر الی الله تعالی راهنمایی و ارشاد نماید، زیرا بدون استاد
 و راهنما ممکن نیست.

یکی از ارزشمندترین مسائلی که به سالک صراط حق کمک و
 یاری می‌رساند آشنائی به جایگاه ذکر و دعا می‌باشد که می‌تواند
 سالک را در طی مسیر قرب یاری رساند.

شیخ اکبر در فضیلت و اسرار ذکر لطائفی دارد که از آن جمله در فص یونسی فصوص الحکم گوید:

«چه نیکو فرموده است رسول الله (ص) که: «آیا شما را خبر ندهم به آنچه که جهاد و غزوه شما در راه خدا است؟ آن ذکر باری سبحانه است» زیرا قدر این نشأه را نمی‌داند مگر آن کسی که خدا را ذکر می‌کند، به ذکر مطلوب، چه اینکه حق تعالی جلیس ذاکرش است و جلیس، مشهود ذاکر است، و هرگاه ذاکر حق سبحانه را که جلیس اوست مشاهده نکند ذاکر نیست.

سعی شود که ذکر را قلب بگوید؛ که عمده حضور قلب است و گرنه ذکر با قلب ساهی پیکر بی روان و کالبد بی جان است؛

| | |
|-----------------------------|--|
| در اول ذکر آرد انس با یار | در آخر ذکر از انس است و دیدار |
| چنانکه مرغ تا بیند چمن را | نیارد بستنش آنگه دهن را |
| شود مرغ حق آن فرزانه سالک | که با ذکر حق است اندر مسالک |
| چگونه مرغ حق ناید به حق حق | چو می‌بیند جمال حسن مطلق |
| اگر خواهی که یابی قرب درگاه | حضوری می‌طلب درگاه و بیگاه |
| اگر خواهی مراد خویش حاصل | ز یاد حق مشو یک لحظه غافل |
| چو قلب آدمی گردید ساهی | ز ساهی می‌بینی جز سیاهی |
| دل ساهی دل قلسی عاصی است | دل عاصی است کواز فیض قاصی است ^۱ |

لذا سالک در طی مسیر خویش با روشنایی ذکر و ارشاد استاد کامل به (مقعد صدق عند ملیک مقتدر) قدم گذارد.

اما آنچه باعث تدوین این رساله نوریه گردیده است، نشر و طبع بسیار وسیع اذکار و اوراد صادره از محضر اولیاء الهی که متأسفانه برای افراد خاص و سالکان مشخصی صادر گشته و مسلماً برای همه خوانندگان کار آمد نخواهد بود. در نتیجه برای پویندگان و تشنگان سلوک راه توحید صمدی قرآنی گزیده ای از دستورالعملهایی که از محضر نورانی و قدسی خاتم الاوصیاء و انسان کامل عصر، حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف برای تشریف یافتگان به محضرشان صادر گشته است و اتفاقاً این گونه دستورالعملها و اذکار بر عکس برنامه‌های اخلاقی صادره از اولیاء الهی و علمای ربانی عمومیت دارند و هر طالب بیدار دلی می‌تواند با انجام این اعمال قدم در وادی سلوک گذارد و در طی مراحل قرب یاری جوید و متخلق به اخلاق الهی گردد.

لذا امید آن دارم که این اثر نوریه و شریفه، که مجملی از انوار ساطعه از محضر نور مطلق و انسان کامل متجلی گشته است، اثری یادگار و باقیات صالحاتی برای این حقیر و مورد قبول محضر نورانی آن امام همام واقع گردد و الحمدلله رب العالمین.

رمضان المبارک ۱۴۲۶

قم، حسن اردشیری لاجیمی

آرزوی وصال:

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
 چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی
 به کسی جمال خود را ننموده ای و بینم
 همه جا به هر زبانی بُود از تو گفتگویی
 همه موسم تفرّج به چمن روند و صحرا
 تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جوئی
 چه شود که از ترخّم، دمی از سحاب رحمت
 من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی
 چه شود که راه یابد، سوی آب، تشنه کامی
 چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی
 به ره تو بسکه نالم، ز غم تو بسکه مویم
 شده ام ز ناله نائی، شده ام ز مویه موئی

دیدار و برنامه اول ؛

ابوالزوجه مرحوم حجت الاسلام آمیرزا محمد تهرانی در استدراک جلد سیزدهم بحار از آقای آمیرزا هادی نقل می‌فرمایند که ایشان از سید جلیل نبیل سید عبدالله قزوینی حدیث کند که در صبیحه پنجشنبه یازدهم صفر الخیر سنه ۱۳۴۴ این حکایت را برای من بیان فرمود که:

در سنه ۱۳۳۷ مشرف به عتبات عالیات شدم، با اهل و عیال روز سه شنبه به مسجد کوفه مشرف شدیم، رفقا خواستند نجف اشرف بروند، من گفتم خوب است، شب چهارشنبه است برویم به مسجد سهله به جهت بجا آوردن اعمال، و روز چهارشنبه مشرف می‌شویم به نجف اشرف، رفقا قبول کردند، سپس خادم مسجد کوفه را گفتم تا شانزده الاغ برای ما کرایه کرد به عدد رفقا و کرایه رفتن و برگشتن را گرفت، گفت راه مخوف است و ما شب در بیابان سیر نمی‌کنیم و ما سه نفر زن همراه داشتیم، سوار شدیم به طرف مسجد سهله که به زودی اعمال بجا بیاوریم و مراجعت به مسجد کوفه بنمائیم ولی مکاریها چون دیدند که ما طول دادیم مراجعت به کوفه کردند و ما خبر نداشتیم.

نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله بجا آوردیم و مشغول دعا و گریه و تضرع شدیم، یک وقت ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت از

دو گذشته، خوف مفرط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن با مکاری عرب غریب در این شب تاریک به کوفه برگردیم و سالی بود عطیه نامی بر حکومت یاغی شده بود و عربها راهزنی می کردند پس با نهایت اضطراب قلباً متوسل به ولی عصر (ارواحنا فداه) شدم و روی نیاز با دل پرسوز و گداز به سوی آن مهر عالم افروز نموده به یک مرتبه چشمم به مقام حضرت مهدی (علیه السلام) که در وسط مسجد است افتاد، آن مقام را روشن تر از طور سینا دیدم، با عیال خود روانه شدیم، سید جلیلی را دیدیم با کمال مهابت و وقار و نهایت جلال و بزرگی رو به قبله نشسته و در آن مکان شریف گویا هزار مشعل و چراغ روشن کرده اند سپس مشغول دعا و زیارت شدیم تا رسیدیم به اسم مبارک امام زمان عجل الله فرجه، چون سلام کردیم بر آن حضرت آن سید فرمود: و علیکم السلام.

حواس من پریشان شد، با خود گفتم: یعنی چه؟ من به امام علیه السلام سلام می کنم این سید جواب می گوید، ولی غفلت مرا فرو گرفت، در آن حال دیدم آن سید روی به من فرمود و گفت: «عجله نکنید، با اطمینان دعا بخوانید.» که من به اکبر کبابیان سفارش کردم شما را به کوفه برساند و برگردد، چون به مسجد کوفه رسیدید آنها را شام بدهید. چون این کلام را از او شنیدم دویدم و دست مبارک او را بوسیدم خواستم بر پیشانی خود بگذارم دست خود را کشید، عرض کردم مولانا از شما التماس دعا دارم و عیال من نیز از او التماس دعا خواست و حاجتهائی که در نظر داشته اند همه برآورده شد.

چون از مسجد بیرون آمدیم عیالم به من گفت: این سید را شناختی؟ گفتم: نه. گفت: این امام زمان حجت بن الحسن عجل الله فرجه بود، گویا من خواب بودم، بیدار شدم به عجله روی به مقام آوردم، دیدم تاریک است، فقط یک فانوس کم نوری است و از آن انوار اصلاً اثری نیست با تمام افسوس و حسرت مراجعت کردم چون به کنار مسجد آمدم جوانی را دیدم، به نزد من آمد و گفتم: تو که هستی؟

گفت: من اکبر کبابیان می باشم که همدان در محله کبابیان منزل دارم، آن سید که در مقام بود سفارش کرده که شما را به مسجد کوفه برسانم.

گفتم: او را شناختی، گفت: خیر ولی بسیار شخص جلیلی به نظر می آمد، گفتم: او امام زمان عجل الله فرجه بود. آن جوان به وجد آمد و ما را به مسجد کوفه رسانید و پروانه وار در اطراف ما می گردید و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده به همراه ما می آمد، چون به مسجد رسیدیم آنها را شام دادیم، چهار نفر بودند. **ذلک فضل الله یوتیه من یشاء** و آن مخدره سه حاجت داشت و هر سه برآورده شد از برکت دعای حضرت حجت ارواحنا فداء.^۱

نتیجه این دیدار این می شود که سالک به هیچ دلیلی نباید در امر دعا و ذکر و مجاهده عجله نماید بلکه با صبر حوصله باید همراه باشد.

دیدار و برنامه دوم :

علامه خبیر و محدث بصیر، مرحوم «سید هاشم حسینی بحرانی» قدس سره، سرگذشت پنجاه و پنج نفر از کسانی را که به فیض دیدار امام عصر علیه السلام نائل شده و سخن حضرت را شنیده اند، در رساله‌ای بنام «تَبْصِرَةُ الْوَلِيِّ فِي مَنْ رَأَى الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نوشته و این رساله در آخر کتاب معروفش «غَايَةُ الْمَرَامِ وَ حُجَّةُ الْخَصَامِ» به چاپ رسیده است. سرگذشت چهل و ششم، ماجرای تشریف «علی بن ابراهیم بن مهزیار است که در جستجوی حضرت صاحب الزمان، صلوات الله و سلامه علیه، به مکه مشرف شد و پس از اعمال حج و عمره، شبی در مسجد الحرام، مقابل درب کعبه، شخصی وارسته و بلند مقامی را با چهره‌ای جذاب و دلنشین دید که از نزدیکان و یاران حضرت ولی عصر علیه السلام بود، پس از سلام و معرفی خود و گفتگوهایی که بینشان رد و بدل شد، آن شخص با علی بن ابراهیم، مصافحه و معانقه نمود، سپس پرسید:

«مَا الَّذِي تُرِيدُ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟»

چه می‌خواهی ای ابو الحسن؟

علی ابن ابراهیم جواب داد:

«الْإِمَامُ الْمَحْجُوبُ عَنِ الْعَالَمِ»

امامی را که از جهان پوشیده و پنهان است.

او گفت:

«وَمَا هُوَ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ وَلَكِنْ حَجَبَهُ سُوءُ أَعْمَالِكُمْ»

امام از شما محجوب و پنهان نیست، اما بدرفتاریها و زشتکاریهایتان، او را از شما پوشانده و مخفی ساخته است. پس از این گفتگو، با علی بن ابراهیم قرار ملاقات گذاشت و در ساعت مقرر، او را به وادی امنی که جایگاه حضرت ولی عصر، علیه السلام بود راهنمایی کرد و تا جلوی خیمه سراسر نور آن بزرگوار، همراهیش نمود، سپس برایش اجازه ورود گرفت و سرانجام به سعادت دیدار امام زمانش رساند.

وقتی علی ابن ابراهیم وارد خیمه نور شد و به محضر مولی عرض سلام کرد، سخنانی بین آن حضرت و او گذشت که قسمتی از آن چنین است:

«فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ قَدْ كُنَّا نَتَوَقَّعُكَ لَيْلًا وَ نَهَارًا، فَمَا الَّذِي بَطَّأَكَ

عَلَيْنَا؟

قُلْتُ: يَا سَيِّدِي لَمْ أَجِدْ مَنْ يَدُلُّنِي إِلَى الْآنَ.

قَالَ لِي: لَمْ تَجِدْ أَحَدًا يَدُلُّكَ؟ ثُمَّ نَكَثَ بِاصْبَعِهِ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: لَا، وَلَكِنَّكُمْ كَثَرْتُمْ الْأَمْوَالَ وَ تَحَيَّرْتُمْ عَلَى ضَعْفَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَطَعْتُمْ الرَّحِمَ الَّذِي بَيْنَكُمْ، فَأَيُّ عُذْرٍ لَكُمْ الْآنَ؟

فَقُلْتُ: التَّوْبَةُ التَّوْبَةُ، الْأَقَالَةَ الْأَقَالَةَ ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ مَهْرِيَارِ، لَوْلَا اسْتِغْفَارُ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ لَهَلَكَ مَنْ عَلَيْهَا إِلَّا خَوَاصَّ الشَّيْعَةِ الَّتِي تَشْبَهُ أَقْوَالَهُمْ أَفْعَالَهُمْ.»

علی بن ابراهیم گفت: حضرت حجت علیه السلام فرمودند: ای ابوالحسن، ما شب و روز توقع آمدن تو را داشتیم، چه چیز آمدنت را نزد ما به تأخیر انداخت.

عرض کردم: ای سرورم، تا الان کسی را نیافته بودم که مرا راهنمایی کند.

به من فرمودند: هیچ کس را نیافتی که تو را راهنمایی کند؟
 آنگاه با انگشتان روی زمین کشیدند، سپس فرمودند: نه، ولکن شما اموالتان را زیاد کردید و اختلاف و حیرتی به زیان مؤمنان ضعیف، پدید آوردید و بین خود قطع رحم نمودید، پس الان برای شما چه عذری مانده است؟

عرض داشتم: توبه، توبه، بخشش و گذشت، بخشش و گذشت.
 آنگاه فرمودند: ای پسر مهزیار، اگر استغفار و طلب آمرزش بعضی از شما برای بعضی دیگر نمی بود، هر که روی زمین بود هلاک می شد، غیر از شیعیان خاص، که کردارشان با گفتارشان همانند و مشابه است.^۱

۱- پیام امام زمان / سید جمال الدین حجازی، ص ۴۷ و ۴۸

امیر کاروان

صبا گو آن امیر کاروان را
 ره دوراست وباریک است وتاریک
 به بیند این دل افسردهام را
 به بیند سر بسر غم روی غم را
 مراعاتی کند شاید که بینم
 خوشا حال سبکباران راهش
 خوشا آنکو به سر خویش دارد
 که آمد دین و دیو و مرد دینی
 خوش آنکودل به دلبرداد و گفتا
 خوشا آنکس که در راه رضایش
 خوشا آنکس که نگرفتست گامی
 نگارا ز آنچه اندر سینه دارم
 بسوزان سینهام را تا که دودش
 و یا کن جلوه‌ای ای دلستانم
 خدا را ای خور خاور، شتابی
 که شب از درد، بیدار است بیمار
 بیا ای شب که تا اندر دل تو
 مراعاتی کند این ناتوان را
 بدوشم می‌کشم بار گران را
 به بیند این رخ چون زعفران را
 به بیند دم بدم اشک روان را
 جمال جانفزای همرهان را
 خوشا آن مردم روشن روان را
 حضور واقف سر و عیان را
 مثال بره و گرگ و شبان را
 ندارم من هوای این و آن را
 دهن بست و نیالوده دهان را
 ره دونان نادان زمان را
 ندارم قدرت نطق و بیان را
 بگیرد از کرانه تا کمران را
 ستانم دلستان انس و جان را
 که تاگیرد حجاب شب جهان را
 نمی‌یابد زدست او امان را
 نوازم نغمه‌آه و فغان را

مگر تا اندران آه و فغانم
 مگر تا آن مه شب زنده داران
 مگر تا زان طبیب عیسوی دم
 بیا ای شب که دارم با تو رازی
 ز سبحان الذی اسری به عبده
 زپیک ترجمان سر قرآن
 بیا ای شب که تا بی پرده سازم
 بیا ای شب که اندر ظلمت تو
 بیا ای شب که تا در سایه تو
 که هر استاره‌ای دارد زبانی
 بدیدم عین ثور و قلب عقرب
 بگفتم چشم و دل روشن کسی را
 که اندر راه او بسته میان را

جوانی شد حسن، پیری رسیده است

خدایا رحم کن پیر و جوان را

«استاد حسن زاده آملی»

دیدار و برنامه سوم :

در نامه ای به شیخ مفید (ره) فرمودند:

اگر پیروان ما «خداوند آنها را توفیق دهد» به اتفاق با صدق قلب، وفای به عهد «اسلام کنند، برکت ملاقات با ما از آنها به تأخیر نمی‌افتد و سعادت دیدار ما سریعاً به آنها با کمال شناخت و خلوص خواهد رسید.^۱

دیدار و برنامه چهارم ؛

در دیدار یکی از شیعیان که به واسطه محمد بن عثمان عمروی نایب دوم حضرت در غیبت صغری به فیض حضور رسید، فرمودند:

«ملعون است، ملعون است کسی که نماز مغرب را تا وقتی که ستاره در آسمان زیاد شود تأخیر اندازد، ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را تا وقتی که ستاره‌ها غایب شوند به تأخیر اندازد.»^۱

دیدار و برنامه پنجم :

یکی از علماء که آرزوی زیارت حضرت بقیة الله را داشت و از عدم توفیق رنج می برد، مدت‌ها به ریاضت پرداخت و پیوسته در سعی و کوشش بود، در حوزه علمیه نجف بین طلاب و فضلاء آستان حضرت علوی معروف است که هر کس چهل شب چهارشنبه مرتباً و بدون تعطیل توفیق پیدا کند به مسجد سهله رود و نماز مغرب و عشاء خود را در آنجا بگذارد سعادت تشریف نزد امام زمان (ع) را خواهد یافت و این فیض نصیب وی خواهد گردید. او در این مورد کوشش کرد و اثری از مقصود ندید، سپس به علوم غریبه و اسرار و حروف و اعداد پرداخت و در فکر ریاضت برآمد، چله‌ها نشست و ریاضت‌ها کشید ولی باز هم اثری ندید ولی چون شبها بیدار مانده و در سحرها ناله‌ها داشت، صفا و نورانیتی پیدا کرده و برخی از اوقات برقی برایش نمایان می گشت و بارقه عنایتی بدرقه راه وی می شد و حالت خلسه و جذب به دست می داد، حقایقی را می دید و دقایقی می شنید.

در یکی از حالات به او گفتند: دیدن تو و شرفیابی خدمت امام زمان میسر نخواهد شد مگر آن که به فلان شهر سفر کنی، هر چند این مسافرت مشکل بود.

ولی بعد از چندین روز بدان شهر رسید و در آنجا نیز به ریاضات مشغول گردید و چله گرفت، روز سی و هفتم یا سی و هشتم ریاضتش بود که به او گفتند: الان حضرت بقیة الله امام زمان در بازار آهنگران درب دکان پیرمردی قفل ساز نشسته است. هم اکنون برخیز و شرفیابی حاصل کن، او بطوری که در عالم خلسه دیده بود راه را طی کرد و بر در دکان پیرمرد رسید و دید حضرت امام عصر (عج) در همان جا نشسته است و با پیرمرد گرم گرفته و سخنان محبت آمیزی می گویند.

چون سلام کرد حضرت جواب فرمود و سپس اشاره به سکوت کرد و به وی فهماند که مطلبی است که باید ببینی. او گفت: در این حال پیر زنی را دیدم که ناتوان و قد خمیده داشت. عصا زنان با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: آیا ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی از من خریداری کنی که من به سه شاهی پول احتیاج دارم.

پیرمرد قفل ساز، قفل را نگاه کرد و دید قفل سالم و بی عیب است. گفت: ای خواهر، این قفل دو عباسی ارزش دارد، زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار را به من بدهید من کلید این قفل را می سازم و ده شاهی قیمت آن خواهد بود.

پیر زن گفت: نه، مرا به آن نیازی نیست، بلکه من به پول آن نیازمندم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، من شما را دعا می کنم. پیرمرد با کمال سادگی گفت:

خواهرم تو مسلمان هستی و من هم دعوی مسلمانان دارم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را تضییع کنم، این قفل هم

اکنون هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم منفعت ببرم به هفت شاهی منفعت بردن بی انصافی است.

اگر بخواهی بفروشی من هفت شاهی می خرم و باز تکرار می کنم که قیمت واقعی آن دو عباسی است، من چون کاسب هستم و باید نفع ببرم یک شاهی ارزان می خرم.

شاید پیرزن باور نمی کرد که این مرد درست می گوید، ناراحت شده بود که من خودم می گویم، هیچ کس به این مبلغ راضی نشد، من التماس کردم که سه شاهی خریداری کنند، زیرا مقصود من با ده دینار انجام نمی گیرد و سه شاهی پول مورد احتیاج من است.

پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد و قفل را خرید، چون پیر زن بازگشت، امام (عج) به من فرمود: آقای عزیز دیدی؟! این طور باشید و این گونه بشوید تا ما به سراغ شما بیائیم، چله نشستن لازم نیست، به جَفَر متوسل شدن سودی ندارد، ریاضات و سفرهای دور و دراز رفتن احتیاجی ندارد، عمل نشان دهید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم، از همه این شهر من این پیرمرد خدایی را انتخاب کرده ام، زیرا این پیرمرد دین دارد و خدا را می شناسد این هم امتحانی که داد.

از اول بازار این پیرزن را چون محتاج دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید، هفته ای بر او نمی گذرد مگر من به سراغ او می آیم و از او احوال می پرسم.^۱

دیدار و برنامه ششم ؛

آیت الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی فرمودند: که در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی که به مکه معظمه مشرف شدیم بنا به علی از کاروان جدا ماندیم و پس از آنکه وحشت زده از همه چیز قطع امید کردیم در حال اضطرار و قطع امید از پیدا نمودن راه حل، با امام زمان(ع) شروع به درد دل و توسل نمودیم.

با امام زمان(ع) نیز همین گونه صحبت می کردم، می گفتم: آقا جان اگر اینجا به فریادمان نرسی پس می خواهی کجا به فریادمان برسی؟! در این اضطرار و بیچارگی که همه تشنه هستیم و از عطش داریم تلف می شویم، اگر در این بیچارگی به فریادمان نرسی پس کی به فریاد می رسی؟

این عرائض را به محضر امام زمان(عج) می گفتم و اشک می ریختم، حال گریه و توسل عجیبی داشتم ؛ بلکه از هر مخلوقی قطع امید و به خالق وصل شده بودم، که - يُذْرَكُ وَ لَا يوصَفُ - است. آن حالت انقطاع و توسل و توجه هرگز پس از آن روز برای من پیدا نشده است.

در حال توسل و توجه و گریه و ناله بودم که ناگهان دیدم یک آقای در شکل و شمایل یک مرد عرب حاضر شد. در جلوی من

بیابان صافی بود که اگر تخم مرغی را در پنجاه قدمی روی زمین می گذاشتی، از همانجا دیده می شد، اما من آمدن او را ندیدم و مثل «خلق الساعة» همراه با هفت شتر آنآ در مقابل من ظاهر شد. هر هفت شتر هم دارای بار بودند.

من خیال کردم که او از عربهای حجاز است و شتربانی است که دارد همراه شترهایش از بیابان به مسافرت می رود. گمان می کردم که رهگذر است و تصادفاً از این محل عبور می کند. وقتی او را دیدم خیلی خوشحال شدم و در پوست خود نمی گنجیدم و گویا خودم را در «جریه» که مرز حجاز بود می دیدم. با خود گفتم: «این آقا حتماً راه رسیدن به جریه را می داند و ما را راهنمایی خواهد کرد.» در همین حال بشاشت و خوشحالی بودم که دیدم آن عرب به طرف من آمد، من هم از جا برخاستم و با خوشحالی به طرف او رفتم.

دیگر هیچ حالت اندوه و گریه و تضرعی در من نبود. وقتی به من نزدیک شد سلام کردم: «سلام علیکم». او فرمود: «علیکم السلام و رحمة الله و برکاته». بعد به هم رسیدیم و رو بوسی کردیم. من صورت او را بوسیدم. قیافه او در نهایت جذابیت بود. چشم و ابرو و صورت و... جمال او بسیار قشنگ و نورانی بود.

پس از انجام سلام و روبوسی، ایشان فرمود: «ضیعتُم الطریق؟». راه گم کرده اید؟ گفتم: بله راه گم کرده ایم. فرمود: من آمده ام که راه را به شما نشان دهم!

گفتم: خیلی ممنون! بفرمایید.

فرمود: از این راه مستقیم می‌روید و از آن دو کوه می‌گذرید (جلوی ما دو کوه بود) بعد از آن دو کوه دیگر ظاهر می‌شود. از وسط آن دو کوه هم می‌گذرید و راه (جاده) برای شما نمایان می‌شود. بعد طرف چپ را بگیرید بروید تا به جریه برسید. (جریه مرز میان حجاز و عراق بود که بعد از آن از مکانی به نام زبیر می‌گذشتیم و به بصره می‌رسیدیم).

حضرت پس از آنکه راه را به ما نشان دادند فرمودند: «النذر الَّذِي نَذَرْتُمْ عَلَيْهِ لَيْسَ بِصَحِيحٍ» آن نذری که کرده اید صحیح نیست. عرض کردم: چرا مولای من؟ فرمودند: نذر شما مرجوح است. اگر شما هر چه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، چگونه به عراق می‌روید؟

در حالی که شما چهل روز در عراق هستید و به زیارت امام حسین و زیارت امیرالمؤمنین و بقیه ائمه (علیهم السلام) مشرف می‌شوید.

اگر آنچه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، خودتان بدون خرجی می‌مانید «لَا زَالَ تَسْأَلُونَ وَ السَّئُولُ حَرَامٌ!» مجبور می‌شوید گدایی و تکدی کنید و تکدی حرام است. شما اکنون آنچه را همراه دارید قیمت کنید و بنویسید و وقتی به وطنتان رسیدید به همان مقدار در راه خدا انفاق کنید ولی الان عمل کردن به نذرتان مرجوح است.

سپس فرمودند: «رفقاییت را صدا کن و سوار شوید. الان که راه بیفتید، اول مغرب در جریه هستید.»

تا این هنگام رفقای من در حال توسل و گریه بودند و ما را نمی‌دیدند! ما رفقا را می‌دیدیم اما آنها ما را نمی‌دیدند! وقتی آقا فرمودند: «رفقاییت را صدا کن» و من آنها را صدا زدم، آنها ما را دیدند و همه برخاستند و به سوی ما آمدند، یکی یکی سلام کردند و دست آقا را بوسیدند. سپس حضرت فرمودند: سوار شوید و از همین راه بروید.

من به زائران گفتم: «راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم» یکی از زائران به نام حاج محمد شاه حسینی به من گفت: حاج آقا! اگر راه بیفتیم دوباره ممکن است ماشین در شن فرو برود یا راه را گم کنیم، اینکه راه درست و حسابی نیست! بیایید پولهایی را که قرار شد در راه خدا بدهیم همین الان به این عرب به اندازه‌ای که می‌خواهد می‌دهیم تا همراهان بیاید و ما را تا رسیدن به مقصد همراهی کند.

آقا وقتی گفتار او را شنیدند فرمودند: جلوی من به همه آنها بگو که نذری که کرده اند صحیح نیست. من به حاج محمد و بقیه زوار گفتم: آقا می‌فرمایند: «نذر شما مرجوح است و صحیح نیست...»

من دیدم نمی‌توانیم او را با پرداختن پول حاضر به همراه شدن با خود کنیم، به همین جهت به قلبم افتاد که این آقا اهل حجاز است و اهل حجاز به قرآن خیلی عقیده دارند (در سوگند خوردن و

احترام کردن) به همین جهت قرآن کوچکی را که در جیب بغلم بود بیرون آوردم و عرض کردم: «شما را به این قرآن قسم می‌دهم که ما را به جریمه برسانید» ایشان فرمودند: چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ به قرآن قسم نخور! باشد، حالا که مرا به قرآن قسم دادی می‌آیم.

سپس فرمودند: «المَقْصَرُ عَلٰی اَصْغَرَ! وَ مُحَمَّدٌ يَسُوقُ، اَنَا اَقْعَدُ بِالْوَسْطِ وَ اَنْتَ تَقْعَدُ بَصَفٰى»

هیچ کدام فکر نمی‌کردیم که او نام اصغر آقا که راننده بود را از کجا می‌داند؟ اسم راننده دیگر را از کجا می‌داند؟ فرمود: علی اصغر مقصر است (که باعث گم شدن شما شد). اکنون محمود رانندگی کند، من هم وسط (صندلی کنار راننده) می‌نشینم و تو کنار من بنشین.

به رفقا هم بگو زود سوار شوند. من به رفقا گفتم و همه سوار شدند. به علی اصغر هم گفتم: «تو برو داخل ماشین بنشین» و به محمود گفتم: «تو رانندگی کن» حضرت هم شترهایش را همانجا خواباند و خودش سوار شد و کنار محمود نشست و من هم کنار ایشان نشستم.

هیچ کس در این فکر نیفتاد که اگر او واقعاً یک عرب و مسافر است، چرا شترها و بارهایش را وسط بیابان رها کرد؟! یقیناً آن شترها و بارشان تصنعی بوده اند و شتر و بار واقعی نبوده است. فقط به این جهت آنها را همراه آورده اند تا ما ایشان را شناسیم.

بالاخره محمود پشت فرمان نشست و حضرت به من فرمودند: «قُلْ لِّیْسُوقُ» بگو ماشین را به راه اندازد. هیچ یک از مسافران و

راننده‌ها به نداشتن بنزین و آب توجه نداشتند. من به محمود آقا گفتم: ماشین را حرکت بده! محمود سویچ ماشین را حرکت داد و ماشین روشن شد و به راه افتاد. (و از همان لحظه دیدم که حضرت انگشت سبابه شان را حرکت می‌دادند ولی من از راز آن آگاه نبودم.) ماشین بدون این که در رمل‌ها فرو برود به سرعت راه می‌پیمود. وقتی از آن دو کوه گذشتیم دو کوه دیگر ظاهر شد. حضرت فرمودند: «گفتم که دو کوه دیگر ظاهر می‌شود اینها همان دو کوه است. بگو مستقیم از وسط این دو کوه برود.» من به محمود آقا گفتم: از وسط این دو کوه عبور کن.

آقا اصلاً فارسی صحبت نکردند، فقط با من عربی صحبت می‌کردند، اما اسم مرا می‌دانست، مرا با اسم صدا می‌کرد، نام راننده‌ها را می‌دانستند، افراد دیگر را هم به اسم نام می‌بردند.

بالاخره به وسط آن دو کوه رسیدیم، در این هنگام ایشان نگاهی به آسمان کردند و فرمودند:

«الان اول الظهر، قل لیتوقف، صلوا، انا أصلى، بعد الصلوة یركب»

الان اول ظهر است به راننده بگو توقف کند و پائین بیاید، شما نماز بخوانید، من هم نماز بخوانم و بعد از نماز سوار می‌شویم و ناهار هم در ماشین بخورند تا اول مغرب به جریه برسیم.

من به حاج محمود آقا گفتم: و او ماشین را متوقف ساخت و همه پیاده شدیم. وقتی پیاده شدیم ایشان فرمودند: آب که ندارید؟ گفتم: نه آب نداریم. حضرت درختچه خاری را که به کلفتی یک عصا بود نشان داد و فرمود: آن درخت را می‌بینی؟

/ گفتم: بله، فرمود: در کنار آن چاهی است، بروید آب بنوشید وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشکها را هم پر کنید، ماشنیتان را هم آب کنید «مَلُّوا قَرَبَكُمْ، مَلُّوا سَيَّارَتَكُمْ» من همین جا نماز می خوانم، من وضو دارم.

کنار درختچه رفتیم، دیدیم چاهی با آب زلال مثل اشک چشم حدود یک وجب و نیم از سطح زمین پایین تر است. به راحتی دستان به آب می رسید و می توانستیم از آن بنوشیم و وضو بگیریم. یقیناً این چاه هم از معجزه حضرت بود اما ما متوجه نبودیم چون در خاک عربستان حدود صد متر، دویست متر باید حفاری کنند تا به آب برسند، اما در اینجا سطح آب حدوداً یک وجب از زمین پایین تر بود!

آب نوشیدیم و مشکها و ماشین را هم پر کردیم. حدود سی، چهل فرسخ راه را بدون آب و بنزین آمده بودیم. اکنون به آب دسترسی پیدا کرده بودیم. وضو گرفتیم و نماز خواندیم. وقتی نماز ما تمام شد، ایشان هم نمازشان تمام شده بود و تشریف آوردند و فرمودند: هر کسی ناهارش را داخل ماشین بخورد.

من داخل ماشین رفتم و مقداری آجیل و خوراکی برداشتم و آوردم تا این که با آقا بخوریم. رفقا سوار ماشین شدند و ماشین به راه افتاد. اکنون ماشین آب داشت اما یک قطره بنزین هم در آن نبود.

هیچ کس به فکر این نبود که ماشین چگونه پیش می رود. احتمالاً حضرت با حرکت انگشت سبابه خود ماشین را راه می بردند.

مردم به خوردن خوراکی هایشان مشغول بودند. من به حضرت آجیل تعارف کردم اما ایشان نگرفتند و فرمودند: «نمی‌خواهم» اما نانی را که خودم در شاهرود از گندم تمیز و خوب درست کرده بودم، به ایشان تعارف کردم و ایشان گرفتند، ولی من ندیدم که بخورند.

وقتی ماشین به راه افتاد ما هم کم کم شروع به صحبت کردیم. من به حضرت عرض کردم: این ملک سعود که از هر نفر هزار تومان خاوه می‌گیرد، چرا یک راه خوب درست نمی‌کند که کسی گم نشود؟

ایشان فرمودند: «ملک سعود کلب بن کلب! ما یرید یشوفکم...» او سگ پسر سگ است! نمی‌خواهد شما را ببیند چطور برایتان را درست کند؟!

اصلاً به این فکر نیفتادم که اگر او عرب سعودی بود، مانند بقیه آنها باید ملک سعود را خلیفه المسلمین بدانند نه او را با این نام و نشان ذکر کند!

بعد درباره وضع ایران صحبت کردم و گفتم: «در ایران یک بار هندوانه هفت ریال است اما در اینجا یک دانه هندوانه هفت ریال است. در ایران یک بار انگور هفت ریال است اما در این جا یک کیلو انگور هفت ریال است» و همین طور یک یک نعمتهای ایران را با عربستان مقایسه می‌کردم. حضرت گاهی در جواب می‌فرمود: «کُلُّ مَنْ بَرَکَاتِ الْأَئِمَّةِ» همه از برکات ائمه است و گاهی می‌فرمود: «کُلُّ مَنْ بَرَکَاتِهَا» همه این‌ها از برکات ماست.

سپس حضرت از بعضی از شهرهای ایران تعریف کردند. از همدان و کرمانشاه و مشهد تعریف کردند. از بعضی از علما تعریف کردند. از «آخوند ملا علی» که در همدان بود تعریف و تمجید کردند، از «شیخ حسین خراسانی» که الان در قم است تعریف کردند. آقای وحید خراسانی آن وقت به «شیخ حسین خردو» معروف بود، جثه و هیکل کوچکی داشتند و منبری بودند؛ حضرت اظهار توجهی به ایشان فرمودند که: «برکات و عنایات ما به ایشان می‌رسد.»

بقیه آقایانی که حضرت از آنها تعریف کردند به رحمت خدا رفته اند و من نباید قبل از این، این مطالب را به کسی می‌گفتم و هرگز نگفتم تا اینکه همه آنها به رحمت خدا رفتند و تنها کسی که باقی مانده است، آقای حاج شیخ حسین است.

راجع به خودم هم قدری دلداری دادند و فرمودند: شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد. در مورد ناراحتیهایی که داشتم دلداری دادند و الحمدلله رب العالمین آن گرفتاریها برطرف شد.

به هر حال در راه درباره علما صحبت‌هایی شد. حضرت از بعضی از مراجع و از جمله از مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) و از آقایان دیگری تعریف و تمجید فرمودند. درباره خیلی از این مطالب می‌فرمودند: همه اینها از برکات ما اهل بیت است.

من به حضرت عرض کردم: در جاده‌های ایران هر یک فرسخ دو فرسخ که طی کنیم قهوه خانه هست آب و میوه و روشنایی هست،

اینجا هیچ چیز نیست! حضرت فرمود: «همه جای ایران نعمت وافر و فراوان است و همه از برکات ما اهل بیت است.» من «بینی و بین الله» اصلاً به ذهنم نمی‌رسید که چرا ایشان می‌گویند: از برکات ماست. البته خودمان می‌دانستیم که اینها از برکات اهل بیت است اما اصلاً متوجه مقصود حضرت نمی‌شدم.

به هر حال در ماشین خدمتشان بودیم و قراردادهای و سخنانی بین ما رد و بدل شد تا اینکه الحمدلله اول مغرب همانگونه که فرموده بودند به جریه رسیدیم. جریه مرز بین سعودی و عراق است و اکنون نیز به همین نام است.

وقتی رسیدیم هر یک مشغول کار خودش شد و من هم در حال رفتن برای تجدید وضو بودم که متوجه شدم آقا غایب شدند. همین طور آفتابه به دستم خشکید! دیگر نیازی به رفع حصر نداشتم. یک مرتبه بنا کردم گریه کردن و رفقا را صدا زدم: «حاج عبدالله! حاج محمد! کورباطنها! از صبح تا حالا خدمت آقا بودیم و نشناختیم.»

وقتی من این جمله را گفتم، آنها هم شروع به گریه کردند...^۱
نکته:

در این دیدار امام (عج) به چند چیز توجه داشتند:

۱- انجام نذر درست

۲- اهتمام به نماز اول وقت

۳- عنایت به علما

۴- علت پیشرفت و نعمت مردم محبت به اهل بیت است

۵- اهمیت به تهیه غذای مصرفی...

که هر یک از این موارد در پیشرفت و آگاهی سالک بسیار کارآمد می‌باشد، بخصوص در توجه به نماز اول وقت و دیگری توجه به غذایی که مصرف می‌شود. که بی توجهی به این موارد بزرگترین خطر برای سالک می‌باشد.

سوخت ز سوز ساز تو مفتقر نوال تو

صورت شاهد ازل جلوه‌گر از جمال تو
 معنی حسن لم یزل درخور خط و خال تو
 جام جهان نمای جم ساغر دردنوش تو
 طلعت لیلی قدم آینه مثال تو
 کوکب درّی فلک شمع در سرای تو
 سرمه دیده ملک خاک ره نعال تو
 عرصه فرش ساخت گوشه نشین گدای تو
 قبه عرش حلقه منطقه جلال تو
 دفتر علم و معرفت نسخه حکمت و ادب
 نقطه مهملی است در دایره کمال تو
 ماه دو هفته بنده حسن یگانه روی تو
 پیر خرد بمعرفت کودک خردسال تو
 رفرق عقل پیر اگر از سر سدره بگذرد
 باز نمی‌رسد باؤل قدم خیال تو
 نخله طور اگر گهی دم زند انا اللهی
 دادسماع می‌دهد مطرب خوش مقال تو
 گلشن جان نمی‌دهد چون تو گلی دگر نشان
 خلد جنان نپرورد سرو باعبدال تو
 خضر اگر چه زندگی ز آب حیات یافته
 باز کند دوندگی در طلب زلال تو
 ای بفدای ناز تو وان دل دلنواز تو
 سوخت ز سوز ساز تو مفتقر نوال تو
 «کمانه»

دیدار و برنامه هفتم و هشتم؛

در زمان مرحوم حاجی کلباسی و مرحوم سید رشتی (اعلی الله مقامهما) بین دو نفر از بزرگان اصفهان اختلافی پیدا شده بود. آخوند ملا قاسم علی رشتی که از علمای نامی تهران بود برای اصلاح این اختلاف به اصفهان آمدند و در منزل حاجی کلباسی وارد شدند.

بعد از آنکه اختلاف آن دو عالم را برطرف کردند در روز سه‌شنبه برای زیارت اهل قبور به تخت فولاد رفتند.

(زیارت اهل قبور فوائد زیادی دارد. بعد از وادی السلام نجف هیچ قبرستانی مانند تخت فولاد اصفهان نیست و متأسفانه الان آن را خراب کرده‌اند! چهارصد پیغمبر در اصفهان مدفون هستند، فقط دو نفر از آنها قبرشان آشکار است یکی یَشَع (لسان الارض) است و دیگری شعیا در امام زاده اسماعیل است اما قبر بقیه آنها معلوم نیست. علاوه بر آنها بعضی از اولیاء خدا نیز در اصفهان مدفون هستند.)

ملاقاسم علی به تخت فولاد می‌آیند. ایشان اهل کشیدن قلیان بودند و به همین جهت به مستخدم خودشان گفتند: به قهوه خانه برو و یک قلیان بگیر. مستخدم رفت و پس از لحظاتی برگشت.

گفت: قهوه خانه بسته است و فقط روزهای پنج شنبه و جمعه که مردم برای زیارت اهل قبور می آیند باز است. ملا قاسم علی از بس به قلیان علاقمند بود می خواست به منزل برگردد ولی با خودش مجاهده کرد و با خود گفت: نباید به خاطر یک قلیان از این همه فیوضات محروم شوم. به هر حال ایشان از قلیان صرفنظر کرد و در تکیه میر وارد شد. در زاویه تکیه یک نفر به زیّ جهانگردان و سیاحان نشسته بود. ملا قاسم علی به آن شخص اعتنایی نکرد و کنار قبر میر آمد و فاتحه خواند. وقتی ملا قاسم علی فاتحه را تمام کرد، آن شخص برخاست و آهسته آهسته به او نزدیک شد و گفت: «چرا شما ملاها ادب ندارید؟»

ملاً قاسم علی یگه ای خورد و گفت: «چه بی ادبی از من سر زده است؟!» آن مرد فرمود: «تحیت اسلام، سلام است، چرا وقتی وارد شدی سلام نکردی؟»

سلام تحیت اسلام است و حضرت می فرماید: در آخر الزمان سلام کردن ملغی می شود و فقط مردم اگر از کسی بترسند یا به او نیاز داشته باشند، سلام می کنند! و الا در موارد دیگر سلام کردن متروک است. و امروز این پیش گویی به وقوع پیوسته است.

ملاً قاسم علی دید مطلب عین واقعیت است و راست است، بنابراین عذر آورد و گفت: متوجه نبودم! آن شخص گفت: «نه! اینها بهانه است، شما ادب ندارید! شما ادب اسلامی ندارید.»

در اسلام فرموده اند که باید شخصی که وارد می‌شود به افرادی که در مجلس حضور دارند سلام کند. باید سواره به پیاده و ایستاده به نشسته سلام کند. وقتی در خانه وارد می‌شوند اگر هیچ کس در خانه نباشد، باید سلام کنند و داخل شوند. اینها از آداب اسلامی است.

سپس آن شخص به ملا قاسم علی فرمود: چنین می‌فهمم که قلیان می‌خواهی؟! ملا قاسم علی عرض کرد: بله قلیان می‌خواستم ولی اینجا پیدا نشد. آن شخص فرمود: در این چنته من قلیان و تنباکو و سنگ چخماق و زغال هست. پنبه سوخته هم برای روشن کردن آتش هست. برو قلیان درست کن. ملا قاسم علی به خادمش گفت: برو قلیان درست کن. آن شخص گفت: نه، خودت باید بروی؟ ملا قاسم علی آمد و در چنته نگاه کرد و دید فقط در این چنته یک قلیان و یک سر تنباکو و قدری زغال مو و پنبه سوخته و سنگ چخماق هست. قلیان را درست کرد و آورد و در خدمت آن شخص گذاشت. او فرمود:

من نمی‌کشم، خودت بکش! ملا قاسم علی قلیان را کشید و حظ نفسش به عمل آمد. سپس آن شخص فرمود: خوب، حالا آتشی را بریز و قلیان را ببر و سر جایش بگذار.

ملا قاسم علی قلیان را تمیز کرد و برد در چنته گذاشت و بازگشت. چون آن شخص گفته بود: چنین می‌فهمم که قلیان می‌خواهی، ملا قاسم علی با خود اندیشید؛ معلوم می‌شود او از

مرتاضین و دارای علوم غریبه، است بنابراین وقتی برگشت عرض کرد:

«آقا! یک زادالمسافرینی به ما بدهید.» منظور او از «زاد المسافرین» علم کیمیا و طلاسازی بود. آن شخص فرمود: «زاد المسافرین برای چه می خواهی؟! دنیا ارزش این چیزها را ندارد.

من چیزی به تو تعلیم می کنم که از زادالمسافرین بهتر باشد.» ملا قاسم علی عرض کرد: بفرمائید! آن شخص فرمودند: بر این ذکر مداومت کن:

«یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ یا فَاطِمَةُ یا صَاحِبَ الزَّمانِ اَدْرِکْنِی وَ لا تُهْلِکْنِی» ملا قاسم علی عرض کرد: ای کاش قلم و کاغذ داشته‌م و این ذکر را می نوشتیم تا فراموش نکنم.

فرمود: در چننه (همان چننه که در آن قلیان بود) قلم و کاغذ هست برو بیاور.

ملا قاسم علی آمد و دید قلیان در چننه نیست! فقط یک صفحه کاغذ و یک قلم و یک دوات است، آنها را برداشت و آورد. آن شخص املا فرمود و ملا قاسم علی می نوشت: «یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ یا فَاطِمَةُ یا صَاحِبَ الزَّمانِ اَدْرِکْنِی وَ لا تُهْلِکْنِی.»

وقتی به «ادرکنی» رسید ملا قاسم علی دست نگهداشت و ننوشت! آن شخص فرمود: چرا نمی نویسی؟! عرض کرد: مخاطبین چهار نفر هستند: محمد، علی، فاطمه، صاحب الزمان.

پس «ادرکنی» در اینجا غلط است و باید به صیغه جمع مذکر «ادرکونی» گفته شود. آن شخص فرمود: نه، غلط نیست، بنویس. امر و تصرف با امام زمان است، آنها هم که بخواهند کاری انجام دهند باز امر و تصرف با امام زمان است. بنویس «ادرکنی و لا قهکنی». ملا قاسم علی نوشت.

وقتی ملا قاسم علی به منزل حاجی کلباسی آمد و قضیه را تعریف کرد.

مرحوم کلباسی برخاست و به کتابخانه اش رفت و نوشته ای را که همین ذکر بر آن نوشته بود و به خاطر همان شبهه که در ذهنش آمده بود «ادرکنی و لا قهکنی» را به «ادرکونی و لا قهکونی» تبدیل کرده بود، آورد و کلمه ادرکونی و لا قهکونی را پاک کرد و آن نوشته را اصلاح کرد.

بالاخره ملا قاسم علی از اصفهان خارج شد و به طرف تهران حرکت کرد و یک شب در کاشان ماند و در منزل یکی از علمای کاشان مهمان شد.

آن عالم کاشانی پس از صرف شام دو رختخواب برای خودش و مهمانش در اتاق انداخت و چراغ را خاموش کرد و هر دو به رختخوابهایشان رفتند.

در این هنگام آن عالم کاشانی صدا زد: آخوند ملا قاسم علی! اگر آن روز اصرار کرده بودی، آقا زادالمسافرین هم به تو می دادند! ملا قاسم علی گفت: کدام روز! آن عالم گفت: آن روزی که در تخت فولاد در تکیه میر بودی!

ملاقاسم علی پرسید؟ مگر آن شخص که بود؟
 آن عالم گفت: آقا امام زمان (عج) بودند. پرسید: شما از کجا
 می‌دانید که او امام زمان بود؟

آن عالم گفت: آقا هفته ای یک شب اینجا تشریف می‌آورند!
 ز خویش گم شو و آنکه خدای را می‌جوی
 که واجب است ز خود گم شدن خداجو را^۱
 روایت دیگری از تشریف ملا قاسم علی نقل شده است که برای
 استفاده بیشتر، آن هم بطور خلاصه نقل می‌شود:

مرحوم حاج ملاقاسم (علیه السلام) که از علما و ائمه جماعات و
 بزرگان تهران در زمان فتحعلیشاه بوده شخصاً جریان را چنین بیان
 کرده است: که یک روز به اصفهان مسافرت کرده بودم. به همراه یک
 نفر برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد رفتیم. وقتی به
 تکیه مرحوم میر ابوالقاسم فندرسکی (ره) رسیدیم شخص بزرگوار و
 مجللی را دیدم که با هیبت تمام و جذابیت خاصی آنجا حضور دارند
 و فاتحه می‌خوانند.

من وارد شدم و آن قدر غرق در جمال دلربای او شده بودم.
 فراموش کردم، سلام و عرض ادب نمایم که آن بزرگوار خطاب به
 من فرمود: چرا به سنت رسول خدا (ص) عمل نکردی و سلام
 ننمودی؟

من با شرمندگی، عذر خواهی کردم و فوراً عرض ادب نمودم که
 آن سید بزرگوار فرمودند: در این قبرستان چند تن از پیغمبران خدا

مدفونند که هیچ کس اطلاع ندارد. بیا تا به زیارت آنها برویم. گفتم: چشم آقا! و به دنبال سر مبارک آن بزرگوار به راه افتادم. که در محلی از قبرستان توقف کرده و عباراتی را قرائت فرمودند که من تا آن روز نشنیده و در جایی نیز نخوانده بودم. آنگاه پس از زیارت قبور مطهر پیامبران الهی به من فرمودند: من عازم رفتن هستم.^۱

دیدار و برنامه نهم؛

سید بن طاووس (ره) می گوید: سحرگاهی به سرداب مقدس رفتم، دیدم امام زمان (عج) مشغول دعا هستند. با خودم گفتم: آقا چه دعائی می خوانند و از خدا چه می خواهند؟ دیدم چنین می فرمایند:

«اللَّهُمَّ إِنَّ شِيعَتَنَا خُلِقَتْ مِنْ شُعَاعِ أَنْوَارِنَا وَ بَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَ قَدْ فَعَلُوا ذُنُوباً كَثِيرَةً اتَّكَلُوا عَلَيَّ حُبْنَا وَ وِلَايَتِنَا فَإِنْ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَ مَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَ قَاصِبِهَا عَنِ خُمُسِنَا وَ ادْخِلْهُمْ الْجَنَّةَ وَ زَحِّزِهِمْ عَنِ النَّارِ وَ لَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ.»

خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیه طینت ما خلق کرده‌ای، آنها گناهان زیادی به اتکاء محبت و ولایت ما انجام داده‌اند، پشت گرمی آنها به ماست و چشم شفاعت به ما دارند.

خدایا! گناهان حق الناسی را که بین خود آنهاست اصلاح کن و از خمسی که حق ماست به آنها بده تا راضی شوند!

اینجا نکته ای عرض کنم. اگر راننده ای مرتکب خلاف شود و تصادف کند، باید او را در محاکم قضائیه محاکمه و جریمه کنند. دو راننده خلاف کار که یکی راننده رئیس الوزراء و دیگری راننده فلان

عطار است، با این که تقصیرشان مثل هم است، اما راننده عطار بدنش می لرزد می گوید: ای وای! زندگی از بین رفت، حبس و زجر می کنند.

اما راننده رئیس الوزراء پشتش گرم است، با خود می گوید: اربابم مشکل را حل می کند. فرق ما شیعه‌ها با سنی‌ها در همین است.

نمی گویم: نافرمانی کنید. سؤ استفاده نشود! ارباب ما از نافرمانی بدش می آید و منزجر است و دلش به درد می آید اما در عین حال اگر یک شیعه ای غلطی کرد، با خود می گوید: ما ارباب داریم. امام حسین و حضرت زهراء و امام زمان شفاعت می کنند. دلشان به ارباب گرم است.

حضرت بقية الله همین را در دعا نقل می کنند: «خدایا! گناहانی را که به پشت گرمی محبت ما انجام داده اند را ببخشای.»
سید بن طاووس می گوید: «من تکان خوردم! قربان این مهر و محبت و آقایی بروم. در خلوت به سرداب مقدس و محل عبادتش آمده و برای شیعیان وساطت می کند.»^۱

دیدار و برنامه دهم؛

رسیدگی به نیازمندان از وظائف مهمه هر مسلمانی است، مخصوصاً کسانی را که خداوند متعال نعمت فراوانی داده است. بنابراین حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پیامی دارد، درباره کسانی که از محرومین بی خبرند و یا از رسیدگی به آنها خودداری می کنند: «وَمَنْ بَخِلَ مِنْهُمْ بِمَا أَعَارَهُ اللَّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ عَلَيَّ مَنْ أَمْرَهُ بِصِلَتِهِ فَإِنَّهُ يَكُونُ خَاسِراً بِذَلِكَ لِأَوْلَاةٍ وَآخِرَتِهِ.»^۱ و آن کس که در دادن نعمت هائی که خداوند به او کرامت فرموده، به کسانی که فرمان رسیدگی به آنها را داده، بخل ورزد، در دنیا و آخرت زیانکار خواهد بود.^۱

۱- کلمة الامام المفدء، (ج۱)، ص ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، ۴۰۰، ۵۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰، ۸۰۰، ۹۰۰، ۱۰۰۰

دیدار و برنامه یازدهم؛

از جمله مواردی که در فرمایشات حضرت (عج) نهی شده است، سؤال بی‌فایده است.

حضرت ولی عصر (عج) فرموده اند:

«فَاغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ وَ لَا تَتَكَلَّفُوا عِلْمَ مَا قَدْ

كَفَيْتُمْ»

از آنچه که برایتان سودی ندارد پرسش نکنید و خود را برای دانستن آنچه از شما نخواستند به زحمت نیندازید.^۱

دیدار و برنامه دوازدهم؛

خمس بر دو قسمت تقسیم می‌شود، یک قسمت به عنوان سهم امام (عج) که در زمان حضور امام به امام پرداخت می‌شود و در زمان غیبت امام به مراجع معظم تقلید و یا نمایندگان آنها پرداخت می‌شود. در هر صورت آنچه که به این منظور پرداخت می‌شود، مصرف خاصی دارد که مراجع معظم تقلید در همان رابطه خرج می‌کنند و یا به اهلش می‌رسانند.

حضرت در مورد این اموال چند پیام دارد: «أَمَّا أَمْوَالُكُمْ فَلَا تَقْبَلُهَا إِلَّا لِتَطَهَّرُوا فَمَنْ شَاءَ فَلْيَصِلْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَقْطَعْ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ.»^۱

اموالی که شما به ما می‌رسانید، ما آنها را نمی‌پذیریم، مگر آنکه پاکیزه باشد. پس، هر کس که می‌خواهد، آنها را به ما برساند و هر کس می‌خواهد نرساند، آنچه خدا به ما داده بهتر است از آنچه به شما داده است.

«فَلَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصَرَّفَ مِنْ مَالٍ غَيْرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ فَكَيْفَ يَحِلُّ ذَلِكَ فِي مَالِنَا.»^۲

۱- کمال‌الدین / ص ۴۸۴

۲- همانجا / ص ۸۲۱

وقتی برای هیچ کس جایز نباشد که در مال دیگران بدون اجازه آنان تصرف کند، پس چگونه این کار در مال ما جایز است.
 «مَنْ أَكَلَ مِنْ أَمْوَالِنَا شَيْئاً فَإِنَّمَا يَأْكُلُ فِي بَطْنِهِ نَاراً وَ سَيَصْلِي سَعيراً.»^۱

هر کس (به ناحق) چیزی از اموال ما را بخورد، آتش در شکم خود می خورد، (شکم او پر از آتش می شود) و به زودی در آتش جهنم قرار می گیرد.

«لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلَى مَنْ اسْتَحْلَّ مِنْ أَقْوَابِنَا.»^۲
 لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر کسی که درهمی از اموال ما را حلال بشمارد.

پس یکی از مهمترین مواردی که در سیر و سلوک الی الله از نظر آن حضرت باید مورد توجه واقع شود، بحث خمس و سهم امام می باشد. یعنی شرط قدم گذاردن در راه سلوک حذف مواردی است که باعث شبهه در اموال سالک می گردد.

۱- کمال الدین / ۵۲۱

۲- کلمه الامام المهدی - ص ۳۴۲ - به نقل از احتجاج طبرسی ج ۲ - چ نجف - ص ۳۰

گفتم که: از غم تو تا چند زار نالم

گفتم: مگر ز رویت زاهد خبر ندارد

گفتا که: تاب خورشید هر بی بصر ندارد

گفتم: بکوی عشقت پایم بگل فرو شد

گفتا: که کوچۀ عشق راهی بدر ندارد

گفتم: سرای دل را ره کو و در کدام است؟

گفتا: بدل رهی نیست، این خانه در ندارد

گفتم: تو گوی خوبی از دلبران ربودی

گفتا که: مادر دهر چون من پسر ندارد

گفتم که: بر فلک هست خورشید و ماه تابان

گفتا که: همچو روئی شمس و قمر ندارد

گفتم: رهی بکویت بنمای اهل دل را

گفتا که: راه عشقت راهی دگر ندارد

گفتم که: از غم تو تا چند زار نالم

گفتا که: در دل ما زاری اثر ندارد

گفتم که: (فیض) در عشق از خویش بیخبر شد

گفتا: کیست عاشق کز خود خبر ندارد^۱

دیدار و برنامه سیزدهم؛

حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره) در مورد یکی از تشرفات خویش و سفارشات آن حضرت می‌فرمایند:

در زیارت عسکریین(عج) و در جاده طرف حرم «سید محمد(ع)» راه را گم کرده بودم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد، در «قلب الاسد» از زندگی مأیوس شدم، غش کردم و به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم. ناگهان چشم باز کردم، دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب گوارائی داد که مثلش را در تمام مدت عمرم نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره، دو یا سه عدد نان بود، نان را خوردم، سپس این شخص که به شکل عرب بود، فرمود: «سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما».

گفتم: «برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید.» آن مرد عرب فرمود: «این آب گوارا است!» به گفته او، نگاه کردم و دیدم نهر آب باصفایی است. تعجب کردم و با خود گفتم: «این نهر اینجا بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم؟!»

به هر حال؛ فرمود: «ای سید! اراده کجا داری؟». گفتم: «حرم

مطهر سید محمد(ع)»

فرمود: «این حرم سید محمد است.» دیدم در زیر بقعہ سید محمد قرار داریم و حال آنکہ من در «جادسیہ» (قادسیہ) گم شدہ بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعہ سید محمد (ع) است. باری؛ از فوائدی کہ از مذاکرہ با آن عرب در این فرصت نصیب شد، اینہا است:

اولاً: تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف، و انکار شدید بر کسی کہ قائل بہ تحریف قرآن است، حتی نفرین فرمود بر افرادی کہ احادیث تحریف را جعل کردہ اند!

ثانیاً: تأکید بر نہادن عقیقی کہ اسماء مقدسہ چہارہ معصوم (ع) بر آن نقش بستہ و نوشتہ شدہ است در زیر زبان میت. و ثالثاً: سفارش فرمودند بر احترام پدر و مادر، زندہ باشند یا مردہ، و بر زیارت بقاع مشرفۃ ائمہ (ع) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان تأکید کردند.

رابعاً: سفارش فرمود: بر احترام ذریۃ سادات و بہ من فرمودند: «قدر خود را بہ خاطر انتساب بہ اہل بیت (ع) بدان و شکر این نعمت را کہ موجب سعادت و افتخار زیاد است بہ جای آور.» خامساً: و سفارش فرمود بر خواندن و نماز شب و فرمود: «ای سید! تأسف بر اہل علمی کہ عقیدہ آنها انتساب بہ ما است و لکن بر این اعمال، مداومت می کند.

سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمہ زہرا (س)؛
و بر زیارت سید الشهداء (ع) از دور و نزدیک؛

و زیارت اولاد ائمه (ع) و صالحین و علما تأکید بر حفظ
«خطبہ شقشقیہ» امیرالمؤمنین (ع)؛

و حفظ خطبہ علیا مخدرہ، زینب کبری (س) در مجلس یزید
لعنہ اللہ علیہ؛

و دیگر سفارشات و فوائد.

به ذهنم خطور نکرد کہ این آقا کیست؟ مگر وقتی کہ از نظرم
غایب شد.^۱

۱- عنایات حضرت بقیہ اللہ بہ آثار امام حسین (ع) / محمد رضا باقی اصفہانی ، صص ۱۶ و ۱۷۔

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی
 دل بی تو به جان آمد، وقتست که باز آیی
 در آرزوی رویت، بنشسته بهر راهی
 صد زاهد و صد عابد، سرگشته سودایی
 مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد
 کز دست، نخواهد شد، پایان شکیبایی
 ای درد توام درمان، در بستر ناکامی
 وی ییاد توام مونس، در گوشه تنهایی
 فکر خود و رای خود، در او تو کی گنجد
 کفر است در این وادی خود بینی و خود رأیی
 در دایره فرمان، ما نقطه تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
 گستاخی و پر گویی، تا چند کنی ای «فیض»
 بگذر تو از این وادی، تن ده به شکیبایی
 «فیض کاشانی»

دیدار و برنامه چهاردهم:

حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قدس سره الشریف در مورد دیدار دیگرشان و فوایدی که از آن دیدار بهره برده اند، توضیح می دهند که:

در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت (ع) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الأعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) داشتم، با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد «سهله» بروم، به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (عج) را زیارت کنم و به این فوز بزرگ نائل شوم.

تا سی و پنج یا سی و شش چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتیم از نجف بتأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود.

نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم، بر اثر تاریکی شب، وحشت و ترس مرا فرا گرفت، مخصوصاً از زیادی قطاع الطریق و دزدها می ترسیدم.

ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید. به عقب برگشتم، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: «ای سید! سلام علیکم»

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد؟ و در آن حال، من از این مطلب غافل بودم! به هر حال؛ سخن می‌گفتیم و می‌رفتیم، از من سؤال کرد: «کجا قصد داری؟»

گفتم: «مسجد سهله» فرمود: «به چه جهت؟»

گفتم: «به قصد تشرّف، زیارت ولیّ عصر (عج)».

مقداری که رفتیم به مسجد «زید بن صوحان» که مسجد کوچکی نزدیک مسجد سهله است، رسیدیم، داخل مسجد شدیم و نماز خواندیم و بعد از دعائی که سید خواند - که گویا دیوار و سنگها آن دعا را با او می‌خواندند - احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا، سید فرمود: «سید! تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوریم». پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورد و در آن مثل اینکه سه قرص نان و یا دو یا سه خیار سبز بود، که گویا تازه از باغ چیده اند و آن وقت چلّه زمستان، و سرمای شدیدی بود و من به این معنا منتقل نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است؟! طبق دستور آقا شام خوردیم.

سپس فرمود: «بلند شو تا به مسجد سهله برویم» داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می‌کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست؟

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: «ای سید! آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روی یا در همین جا می‌مانی؟»

گفتم: «می‌مانم». در وسط مسجد در مقام صادق (ع) نشستم و به سید گفتم:

«آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل دارید تا آماده کنم؟»

در جواب، کلام جامعی را فرمود: «این امور از فضول زندگی است و ما از این فضولات دوریم!».

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت، به گونه‌ای که هرگاه یادم می‌آید، ارکان وجودم می‌لرزد.

به هر حال؛ مجلس نزدیک به دو ساعت طول کشید و در این

مدت، مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی آنها اشاره می‌کنم:

۱- درباره «استخاره» سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: «ای

سید! با تسبیح به چه نحو استخاره می‌کنی؟» گفتم: سه مرتبه

صلوات می‌فرستم و سه مرتبه می‌گویم: «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي

عَافِيَةٍ» پس قبضه‌ای از تسبیح را می‌گیرم و دو تا دو تا می‌شمارم،

اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند، خوب است.

فرمود: «برای این استخاره، باقی مانده‌ای است که به شما

نرسیده است و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند، فوراً حکم به

خوبی استخاره نکنید، بلکه توقف کنید و دوباره برای ترک عمل

استخاره کنید، اگر زوج آمد، کشف می‌شود که استخاره اول خوب

است، اما اگر یکی آمد، کشف می‌شود که استخاره اول میانه است.»

به حسب قوائد علمیّه می‌بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیده بودیم، اما به مجرد این قول، تسلیم و منقاد شدم، با آنکه متوجه نیستم این آقا کیست.

۲- از جمله مطالب این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره‌ها بعد از نمازهای واجب بود، بعد از نماز صبح سوره یس، بعد از نماز ظهر سوره عم، بعد از نماز عصر سوره نوح، بعد از نماز مغرب سوره الواقعة و بعد از نماز عشاء سوره ملک.

۳- دیگر اینکه تأکید فرمودند بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد، هر سوره ای خواستی می‌خوانی، و در رکعت دوم بعد از حمد «سوره واقعه» را می‌خوانی و فرمود: کفایت می‌کند این از خواندن سوره واقعه، بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

۴- تأکید فرمود که بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان ؛
«اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَ وَخَشَةَ الصَّدْرِ وَ وَسُوسَةَ الشَّيْطَانِ،
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

۵- و دیگر تأکید داشتند بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَرَحَّمْ عَلَيَّ عَجْزِنَا وَ اغْنِنَا بِحَقِّهِمْ.»

۶- در تعریف و تمجید از «شرایع الاسلام» مرحوم محقق حلی فرمود: تمام آن مطابق واقع است مگر کمی از مسائل آن.

۷- تأکید فرمودند: بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن، برای شیعیانی که وارثی ندارند یا دارند ولیکن یادی از آنها نمی‌کنند.

۸- تأکید کردند بر تحت الحنک را زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می‌کنند و فرمود: در شرع، چنین رسیده است.

۹- تأکید بر زیارت سید الشهداء (ع)

۱۰- دعا در حقّ من فرمود: خدا تو را از خدمت گزاران شرع قرار بدهد.

۱۱- پرسیدم: «نمی‌دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس رو سفیدم؟»

فرمود: عاقبت تو خیر و سعّیت مشکور است و رو سفید هستی، گفتم: نمی‌دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟ فرمود: «تمام آنها از تو راضی اند و درباره ات دعا می‌کنند.»

استدعای دعا کردم، برای خودم که موفق باشم، برای تألیف و تصنیف و آن بزرگوار دعا فرمودند. در اینجا مطالب دیگری است که مجال تفصیل و بیان آن نیست.

پس خواستم به خاطر حاجتی از مسجد بیرون روم، آمدم نزد حوضی که در وسط راه، قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست؟ که این همه با فضیلت است؟! شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا این مطلب به ذهنم خطور کرد، مضطربانه برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود، یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم. مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می‌کردم

تا صبح شد. چون عاشقی کہ بعد از وصال، مبتلا بہ ہجران شدہ
باشد.

این بود اجمالی از تفصیل کہ ہر وقت آن شب بہ یادم می آید،
بہت زدہ می شوم.^۱

دیدار و برنامه پانزدهم؛

آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی در مورد تشریف دیگرش فرمودند:

بار دیگر در همان زمان اقامت در سامرا، چندی در سرداب مقدس شبها بیتوته می‌کردم، شبهای زمستان بود. در اواخر یکی از شبها که در سرداب مقدس بودم، ناگهان صدای پایی شنیدم، با آن که در سرداب بسته بود. فوق العاده وحشت نمودم که شاید از مخالفین شیعه و از دشمنان اهل بیت(ع) باشد. شمع‌ی که با خود داشتم خاموش شده بود. اما صدا و لحن نیکویی به گوشم رسید که فرمود: سلام علیکم و نام مرا به زبان آورد. من جواب دادم، و عرض کردم شما کی هستید؟ فرمود: یک نفر از بنی اعمام شما.

عرض کردم در سرداب بسته بود، شما از کجا وارد شدید؟ سید فرمود: **اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**.

من عرض کردم: اهل کجا هستید؟

فرمود: اهل حجاز هستم.

سید حجازی فرمود: چرا در این وقت به اینجا آمده اید؟

عرض کردم: حوائجی دارم و به جهت آنها متوسل شده‌ام.

فرمود: جز یک حاجت، بقیه حوائج شما برآورده خواهد شد.

سپس آن سید حجازی سفارش هایی کردند؛ از جمله تاکید بر نماز جماعت، مطالعه فقه، حدیث و تفسیر، صله رحم، رعایت حقوق اساتید و معلمین و تاکید در مطالعه و حفظ نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجادیه.

پس من از آن سید حجازی خواستم که برای من به درگاه الهی دعا کند، پس دستها را به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: الهی به حق النبی و آله، این سید را موافق به خدمت شرع بفرما و حلاوت مناجات با خود را به او بچشان، و حب او را در قلوب مردم جا ده و از شر و کید شیاطین، مخصوصاً حسد مصون بفرما.

و در طی صحبت، آن سید حجازی قدری تربیت حضرت سیدالشهداء را که با هیچ چیز مخلوط نبوده و به اندازه چند مثقال بود، به من داد که مختصری از آن تربیت هنوز نزد من است. و یک انگشتر عقیق هم به من داد که هنوز هم آن را دارم و آثار فراوانی از آن دیده ام.

پس از آن ناگهان آن سید حجازی ناپدید شد و من آن زمان فهمیدم که آن سید حجازی امام زمان بوده است. متأسفانه در وقت حضور وی ندانستم.^۱

برقی از طلعت جانانه

مژدگانی که دلارام به دیدار آمد
 بارها برده دل و دین و دگر بار آمد
 با همه پرده بر پرده چه بی پروایی
 کاین چنین ساخته بی پرده پدیدار آمد
 عقرب وقوس قرین ومه و مهرش بقران
 تیر ناوک به کمان در پی اشکار آمد
 گوهری با همه نقادی خود در کارش
 گوهری را سره دیده است و خریدار آمد
 گفت اینها همه دُرُ چیست که در دامن تو است
 گفتم از لعل جگر دیده دُرُ بار آمد
 خال هندوی تورادل به عبث کردهوس
 لیک در چاه زنخدانت گرفتار آمد
 گفت بی سوز و گدازت نبری راه بدوست
 که نه هر سنگدلی قابل دیدار آمد
 نوگل پرده نشین را نگری ای باد صبا
 پیرهن چاک زد و شاهد گلزار آمد
 مدعی و سخن از گوهر یکدانه عشق
 او که خرمهره شناس است به بازار آمد
 دُرُج اسرار الهی دل آن آگاهی است
 سر نگهداشت اگر تاج سردار آمد
 برقی از طلعت جانانه درخشید و حسن
 از سر شوق و شعف باز به گفتار آمد
 «استاد حسن زاده املی»

دیدار و برنامه شانزدهم؛

حاج آقا جمال الدین اصفهانی می گوید:

به نجف مشرف شدم و با خود عهد بستم که برای تشرّف به حرم استخاره کنم، هر چه استخاره می کردم بد می آمد. هر ساعت به ساعت بد می آمد، بسیار ناراحت شدم و رفتم حمام، بعد از توبه، غسل توبه کردم و بعد از آن تا شب جمعه هر چه استخاره کردم، بد آمد، بی طاقت شدم، رفتم نزدیک رواق حرم مطهر استخاره کردم، خوب آمد، و ترک آن بد.

چون رفتم، دیدم کسی نزدیک بالای سر، در سجده است و با صدای حزین و روح افزایی این ذکر را می خواند:

«نعم الرب أنتَ وَ بِسِ العَبِيدِ نحنُ.»

تأثیر آن طوری بود که حسّ و حرکت از اعضايم رفت و زبانم از تکلم باز ماند، دیگر نمی توانستم برخیزم و با ایشان صحبتی کنم. بعد از رفتن ایشان نزدیک شدم، دیدم در محلّ سجده، در روی سنگ مانند باران اشک چشم ریخته است.

دستمالم را در آوردم و تمام اشکها را برداشتم و در خانه طفل
مریضی داشتم که حال او بسیار بد بود، به خانه آمدم و دستمال را
به او مالیدم، شفا یافت.^۱

۱- شفا یافتگان / سید علی اکبر میر، صص ۳۴ و ۳۵

دیدار و برنامه هفدهم؛

مرحوم علامه میر جهانی به کسالت و سیاتیک (عرق النساء) مبتلا بود، و چندین سال در اصفهان و تهران و خراسان معالجه کرد. چه به روش گیاهی و چه به روش جدید، اما درمان نشد، ایشان فرمود:

من به این درد مبتلا بودم تا اینکه بعضی از دوستان، مرا به شیروان بردند، وقتی که از آنجا بر می گشتیم، در قوچان توقف کردیم و مدتی ماندیم. یک روز به زیارت امام زاده ای که در حاج شهر قوچان و معروف به امامزاده ابراهیم است، رفتیم و چون هوای لطیف و منظره جالبی داشت، دوستان گفتند: ناهار را اینجا می مانیم، جای خوبی است.

گفتم: عیبی ندارد. آنها مشغول تهیه غذا شدند و من هم گفتم: برای تطهیر به رودخانه می روم. آنها گفتند: راه قدری دور است و برای درد پای شما مناسب نیست.
گفتم: آهسته آهسته می روم.

رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو کردم. سپس قدری کنار رودخانه نشستم و به منظره های طبیعی نگاه کردم، ناگهان دیدم شخصی که لباس چوپانی در بر داشت، آمد و سلام کرد و

گفت: آقای میر جهانی، تو با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خودت را معالجه نکردی! گفتم: تاکنون که نشده.

گفت: آیا دوست داری (یا مایل هستی) من درد پایت را علاج کنم؟

گفتم: البته. پس، آمد کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی درآورد و اسم مادر مرا پرسید (یا برد) و سر چاقو را بر موضع درد گذاشت و به پایین کشید تا به پشت پا رسید و فشاری داد که بسیار درد آمد و آخ گفتم، پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز! خوب شدی.

خواستم مثل همیشه به کمک عصا برخیزم، عصا را از دست من گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت، دیدم پایم سالم است. برخاستم، ایستادم و دیگر درد پا را احساس نکردم. بعد به ایشان گفتم: شما کجا هستید؟

گفت: من در همین قلعه‌ها هستم، و دست خود را به اطراف گردانید.

گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم؟ فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست، ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست (و آدرس مرا گفت) هر وقت مقتضی باشد، خودم نزد تو خواهم آمد.

این جمله را فرمود و رفت. در همین موقع دوستان از راه رسیدند، گفتند: آقا عصا کو؟

گفتم: آقا را دریابید. پس، هر چه جستجو کردند، اثری از ایشان نیافتند.

علامه میر جهانی اشعار بسیار پر مغزی درباره امام زمان (عج) سروده اند که شعر زیر نمونه ای از آنها است:
 من که از آتش هجران تو دلسوخته ام
 آتش عشق به کانون دل افروخته ام
 به تمنای وصال تو، من ای مهر مثال
 روز و شب دیده امیّد به ره دوخته ام
 به یکی جلوّ رویت همه دادم از دست
 سود و سرمایه یک عمر که اندوخته ام
 دفتر و سبّحه و سجّاده بدادم از دست
 تا که در مدرس عشقت ادب آموخته ام
 جامه طاعت و تقوی همه را چاک زدم
 تا که پیراهن عشق تو به تن دوخته ام
 سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران
 تا مگر رحم نمایی به دل سوخته ام
 در سال ۱۴۰۰ هجری قمری عده ای که در اصفهان خدمت
 علامه میر جهانی رسیده بودند، نقل کردند که ایشان فرمودند:
 در عالم رؤیا به من گفتند: جهت حفظ و نگهداری و برطرف
 شدن ناراحتیها و نگرانیها بگویید: «یا مالک و یا عزیز و یا غالب» به
 تعداد حروفشان؛ یعنی اول را ۱۰۲ مرتبه و دومی را ۱۰۵ مرتبه و
 آخری را ۱۰۴۴ مرتبه.^۱

دیدار و برنامه هجدهم؛

در احادیث بسیاری وارده شده که آیات قرآن را برای امراض جسمی و روحی بسیار مفید است. من جمله آیت الله نجفی اصفهانی در کتاب خواص آیات و سوره‌های قرآن می‌نویسد: «از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده: هر که چهار روز، روزی یک مرتبه سوره حشر را بخواند و اگر یک روز از او فوت شد چله را از سر بگیرد، خدای تعالی مهماتش را کفایت می‌کند. یعنی اگر مهمتی یا حاجتی داشته باشد، پروردگار متعال آن را برآورده می‌نماید. و نیز نقل کرده است رسول اکرم صلّ الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که: هر شب سوره حشر را بخوان تا خدای تعالی شر دنیا و آخرت را از تو بردارد.»

و بالاخره روایات و خواصی برای قرائت سوره حشر و بالأخص چهار آیه آخر آن سوره نقل شده که در اینجا مقتضی نقل آنها نیست. ولی از جریانی که ذیلاً نقل می‌شود استفاده می‌گردد که این آیات برای شفای جمیع دردها مفید است، زیرا عمل امام معصوم علیه السلام مانند کلامش حجت است.

در کتاب مسجد جمکران نقل شده است که حسین آقای شوfer می‌گفت: در زمان طفولیت، مادرم فوت شده و پدرم زن دیگری گرفته بود. من ناراحت بودم و از اراک وطن اصلی‌ام فرار کردم و

مشغول رانندگی شدم و کم کم شغل مکانیکی را یاد گرفتم و در کارخانه ای که مال یهودیها بود، مشغول مکانیکی شدم، در این بین به کمردرد شدیدی مبتلا گشتم که فوق العاده مرا ناراحت می کرد، برای معالجه به اطبای زیادی مراجعه کردم و آنها عکسهای بسیاری از کمر من برداشتند. حتی به خارج از کشور نیز رفتم و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گرفتم، ولی همچنان کمردرد اذیتم می کرد و نتیجه ای از آن همه معالجات حاصل نشد.

یعنی؛ اطباً به من گفتند که عصب موضع درد ضعیف شده و علاجی ندارد. لذا من به مسجد جمکران رفتم و به حضرت بقیة الله روحی فداه متوسل شدم و چند روز در قهوه خانه مسجد جمکران ماندم، ولی نتیجه ای نگرفتم و به قم برگشتم.

شبی در خواب دیدم که به من می گویند از ماندن در قهوه خانه که انسان نتیجه ای حاصلش نمی شود، بلکه باید در خود مسجد بیتوته کنی تا به مقصد برسی.

من مجدداً به مسجد جمکران برگشتم و قصد داشتم در ایام البیض ماه رجب عمل ام داود را به جا بیاورم. شبی در مسجد تنها بودم، هیچ کس در آنجا نبود، اعمال مسجد را انجام داده بودم. ناگهان دیدم سید جلیل القدری که تمام لباسهایش سبز بود و نور تندی آن سبزی را احاطه کرده بود، کنار من در میان مسجد نشست. من هم در آن موقع در نهایت ناراحتی بودم و کمرم به شدت درد می کرد. آن آقا رو به من کردند و فرمودند: چه ناراحتی داری؟

گفتم: مدتی است که کمرم سخت درد می‌کند. آن آقا نزدیک من آمدند و دست روی مهره‌های پشت من کشیدند و یک یک آنها را از زیر دست گذراندند تا آنکه دستشان به مهره ای که درد می‌کرد، رسید. موضع درد را با کف دست مالش دادند و آیات شریفه آخر سوره حشر را می‌خواندند که می‌فرماید:

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضُرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.»

و بعد فرمود: خوب شدی.

من حرکتی به خود دادم، دیدم کمرم درد نمی‌کند. سپس بدن خود را به طرف راست و چپ حرکت دادم، احساس دردی نکردم. از جا برخاستم، دیدم راحت می‌توانم برخیزم و حال آنکه قبلاً نمی‌توانستم حرکت کنم. چند قدمی دویدم، دیدم اثری از درد در بدنم وجود ندارد.

سنگ بزرگی بیرون مسجد افتاده بود، آن را روی دست بلند کردم، دیدم ناراحت نمی‌کند.

و بالاخره هر چه توانستم خودم را امتحان کردم، دیدم به هیچ وجه اثری از کسالتم وجود ندارد.

برگشتم به مسجد که از حضرت بقیة الله روحی فداه تشکر کنم،
آن حضرت در مسجد نبودند، بلکه در هیچ کجای مسجد جمکران و
بیابانهای اطرافش کسی جز من وجود نداشت.^۱

دیدار و برنامه نوزدهم؛

مرحوم علامه مجلسی (ره) به نقل از مرحوم شیخ باقر کاظمی (ره) نقل می‌کنند: یک نفر سلمانی که مرد راستگویی بود، پدر پیری داشت و از خدمت کردن به پدرش کوتاهی نمی‌کرد، به طوری که آفتابه برای تطهیر او تا بیت الخلاء می‌برد و پشت در بیت الخلاء منتظر می‌ایستاد تا پدرش بیرون آید و هیچ گاه از او جدا نمی‌شد، و در خدمت او آماده بود.

فقط یک شب چهارشنبه به مسجد مبارک سهله می‌رفتند که بعد از مدتی رفتن به مسجد را نیز ترک کرد و مسجد مقدس سهله هم نمی‌رفت و تماماً در خدمت پدر بود.

مرحوم شیخ (ره) می‌گوید: علت ترک مسجد را از او پرسیدم، این چنین برایم بیان کرد: چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفتم و وقتی که مرتبه چهارم شد، نزدیک مغرب بود، تنها راه افتادم، تا شب شد و هوا نسبتاً مهتابی بود، همین که مقداری راه رفته بودم و ثلث راه مانده بود، یک مرد اعرابی را دیدم که سوار بر اسب به طرف من می‌آید. چون قبلاً مواردی مشاهده شده بود، لذا ترسیدم و گفتم: نکنند اکنون مرا غارت کند. وقتی به من رسید با زبان عرب‌های بیابانی با من صحبت کرد و از مقصد من سؤال کرد.

گفتم: به مسجد مبارک سهله می‌روم. پرسید: خوراکی همراه داری؟ گفتم: خیر! فرمود: دستت را در دامن جیبت بگذار! گفتم: چیزی نیست. تا اینکه دستم را داخل جیبم کردم و مقداری مویز پیدا کردم که آن را برای کودک خود خریده بودم و یادم رفته بود، و در جیبم مانده بود.

پس آن بزرگوار که نورانیت خاصی در چهره اش پیدا بود رو به من کرد و سه مرتبه فرمود: **أوصیک بِالْعُودِ أوصیک بِالْعُودِ أوصیک بِالْعُودِ!**

یعنی؛ تو را توصیه می‌کنم به پدر پیرت، تو را توصیه می‌کنم به پدر پیرت، تو را توصیه می‌کنم به پدر پیرت، تو را توصیه می‌کنم به پدر پیرت. در همین حین، در حالی که تبسم زیبایی بر لب مبارک خود داشتند از نظرم غایب شد و من به خود آمدم، در حالی که بوی عطر آن عزیز بر جای مانده بود، آنگاه فهمیدم او، گمشده ام حضرت مهدی (عج) بوده است و من نشناختم، بسیار غبطه خوردم! اما نصایح آن عزیز همواره در گوشم مانده است و چون رضایت آقا در آن است که من هرگز از پدرم حتی شبهای چهارشنبه نیز جدا نشوم. فلذا در خدمت پدر می‌مانم.^۲

۱- عود در زبان بدوی به پدر پیر می‌گویند.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۵

دیدار و برنامه بیستم؛

جناب امیر اسماعیل حائری انصاری (ره) در سنه ۱۰۷۳ ه.ق از حاج علی مکی معروف (ره) نقل کرده است که من به تنگی و گرفتاری دشمن مبتلا شدم، به طوری که از کشتن و نابودی بر خودم می ترسیدم.

روزی یک دعای نوشته شده را در جیبم پیدا کردم، بدون اینکه یادم باشد آن را خودم نوشته ام و یا از کسی گرفته ام، خلاصه، خیلی تعجب کردم و متحیر بودم، تا اینکه چند روزی گذشت و دیدم شخص بسیار بزرگواری در قیافه صلحا و زهاد در جواب به من گفت:

آن دعایی که ما به تو دادیم بخوان تا از گرفتاری و تنگدستی نجات پیدا کنی.

من بیدار شدم، بر حیرتم افزوده شد. نشناخته بودم آقا کیست؟ اما جریان کاملاً به یادم مانده بود و در فکر بودم، چند روزی گذشت، بار دیگر حضرت حجت (عج) را در عالم رویا زیارت کردم و آقا به من فرمودند، مگر تو به ما متوسل نشدی! بخوان آن دعایی را که به تو دادیم و به هر کس که اهل عمل بود یاد بده.

مرحوم حاج شیخ علی مکی (ره) می گوید: من در ایام تنگدستی متوسل به آقا شده بودم و مرتب آقا را صدا می زدم و بعد

از بیداری فہمیدم کہ آقا چقدر بہ من لطف کردند و برایم دعا فرستادند و خودشان ہم تشریف آوردند و مرا در خواب راہنمایی کردند.

خلاصہ چندین مرتبہ این دعا را تجربہ کردم و خواندم و مشکلات و گرفتاری من کاملاً مرتفع شد. بعد از مدتی این دعا از نزد من مفقود شد و من از فقدان آن خیلی تأسف می‌خوردم و ناراحت بودم کہ حتماً خطایی بزرگ از من سرزده کہ این توفیق از من سلب شدہ و آقا دعا را از من باز پس گرفتند، تا اینکہ مجدداً شخصی بہ رؤیت من آمد و گفت: بیشتر مواظب اعمال و رفتارت باش و بعد ہم گفت: دعا در فلان محل است، برو و بردار!

حاج شیخ (رہ) می‌گوید: من رفتم و دعا را در آنجا یافتم، دعا را فوراً برداشتم و استغفار طلبیدم و خدا را شکر فراوان کردم. حال ابتداء دعا را نقل می‌کنم و بعد طریقہ عمل بہ آن را می‌آوریم:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رب اسألك مُجدداً روحانياً نقوی به قوی الکیة و الجزئیة حتی قَهَرَ
عبادی نفسی کُلَّ نفس قاهرة فَتَنْقَبِضَ لِي إِشارةً رقائقها انقباضاً تسقط به
قطها حتی لا یبقی فی الکنون ذُو رُوحٍ الا وَ نارَ قَهْرِی قَدْ أَحْرَقْتُ ظهوره،
یا شَدِیدُ، یا ذالْبَطْشِ الشَّدِیدِ، یا قَهَّاراً سَأَلَکَ بِما او دَعَتُهُ عزرائیل من
أَسْمائِکَ القَهْرِیة ما نَفَعَلْتُ بِهِ النُّفُوسَ بالقَهْران تودعنی هذا السَّرُّ فی هذا
السَّاعَةِ، حتی الین به کُلِّ صَعْبٍ وَ اذْکُلْ ضِیعَ بِقُوَّتِکَ یا ذالقوة المتین.

اما طریقہ قرائت این دعا شریف و گرانبها:

بایستی هنگام سحر اگر ممکن است سه مرتبه بخواند و صبح بعد از نماز صبح مجدداً سه مرتبه و همچنین اول شب نیز سه مرتبه خوانده شود و هر کس که خیلی در کارش مشکل دارد، بعد از هر مرتبه خواندن ۳۰ مرتبه بگوید: «یا رَحْمَنُ یا رَحِیمُ یا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ اَسْأَلُکَ اللطْفَ بِمَا جَرَّتْ بِهِ المقادیر»

و آن قدر تکرار بکند، در روزهای متوالی و با حال خوش و اشک چشم و توجه و توسل ادامه دهد. ان شاء الله گرفتاری اش رفع خواهد شد، البته مصلحت اندیش خداست که مصلحت ما را بهتر می داند.^۱

دیدار و برنامه بیست و یکم؛

مرحوم کفعمی (ره) در «بلد الامین» نقل می‌کند که شخصی در حائر مجاور بود، این شخص مرضی داشت که لاعلاج بود و دکترها جوابش کرده بودند، تا اینکه دست به دامن امید شیعیان، یادگار رسول اعظم (ص) می‌شود و مدتی با دل شکسته آقا را صدا می‌زند، تا اینکه شبی آقا بر او منت می‌گذارند و در خواب به سراغ او می‌آیند و این دعای شریف را که در ذیل نقل می‌شود، به او آموزش می‌دهند و دستور می‌دهند که آن را بنویس و با بدن مطهر و پاکیزه با آب گوارا بشوی و آن گاه بیا شام.

شخص مذکور طبق دستور داده شده از ناحیه مقدسه عمل کرده و در کمترین زمان سلامتی خود را باز می‌یابد، البته ناگفته نماند اگر ما خواستیم به این دعا عمل کنیم، بایستی اول خود را از نظر روحی و بدنی آماده کنیم و با عقیده کامل و خود ساخته و عامل به فرامین الهی متوسل شویم تا ان شاء الله به مانند او برای ما مؤثر واقع شود. و اما آن دعای شریفه این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ دَوَاءُ الْحَمْدِ لِلَّهِ شِفَاءٌ، وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كِفَاءٌ، هُوَ الشَّافِي شِفَاءً وَ هُوَ الْكَافِي كِفَاءً أَذْهَبَ الْبَاسَ بِرَبِّ النَّاسِ شِفَاءً، لَا يَغْمَا دَرَهُ سَقَمٌ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ النَّجِيَاءِ»^۱

بر دل تیره‌ام ای چشمه خورشید بتاب

دلبراً گر بنوازی بنگاهی ما را
 خوشتر است از بدهی منصب شاهی ما را
 بمن بی سر و پا گوشه چشمی بنما
 که محال است جز این گوشه پناهی ما را
 بر دل تیره‌ام ای چشمه خورشید بتاب
 نبود بدتر از این روز سیاهی ما را
 از ازل در دل ما تخم محبت کشتند
 نبود بهتر از این مهر گیاهی ما را
 گرچه از پیشگه خاطر عاطر دوریم
 هم مگر یاد کند لطف تو گاهی ما را
 با غم عشق که کوهیست گران بردل ما
 عجب است از نخرد دوست بگاهی ما را
 نه دل آشفته‌تر و شیفته‌تر از دل ماست
 نه جز آن خاطر مجموع گواهی ما را
 مفتقر راه بمعموره حسن تو نبرد
 بده ای پیر خرابات تو راهی ما را

«کمپانی»

دیدار و برنامه بیست و دوم؛

مرحوم نوری و محدث قمی (ره) و دیگران نقل کرده اند، مرحوم آقا سید حسن موسوی رشتی شخصاً روایت کرده است که، در سال (۱۲۸۰ هجری قمری) به عزم زیارت بیت الله الحرام از رشت به تبریز رفتم و از آنجا مرکبی کرایه کرده، تنها روانه شدم، در منزل اول، سه نفر دیگر که آنان نیز عازم خانه خدا بوده اند، با من رفیق شدند و با هم به راه افتادیم. پس از پیمودن مسافتی از راه با هم، در بین راه، هوا منقلب شد و برف شروع به باریدن گرفت، به طوری که رفقا هر کدام سر خود را با پارچه ای پیچیدند تا از سرما در امان بمانند و سرعت خود را تندتر کردند، من هر چه کردم که بتوانم با ایشان بروم ممکن نشد. سرانجام عقب ماندم و آنان نیز متوجه ماندن من نشدند و رفتند. ناچار در آن هوای سرد که همراه با برف و کولاک بود، ظلمات شب قدرت رفتن را از من گرفت و مرکب من به کلی ایستاد و هر چه کردم حرکت نکرد.

از اسب پیاده شده و همان جا نشستم، در حالی که تمام بدنم یخ کرده بود و به شدت مضطرب و نگران بودم.

ناگهان دلم متوجه وجود مبارک حضرت ولی عصر (عج) شد و دلم شکست و دست به دامن مبارک آن عزیز زدم و از ته دل آن پناه شیعیان را صدا زدم که در آن ظلمات شب ما نجات بدهد.

گر نه قطعاً یخ زده و جان می‌دادم، در همین حال بودم، ناگهان در نزدیکی خود باغی دیدم که پر از درختان بود و شخصی بزرگوار با هیبت و جلال خیره کننده‌ای زیر درختان، همین که چشمم به او افتاد، دلم پر از امید گشت و شوق خاصی مرا فرا گرفت و به خود گفتم: عجب آدم بی توجهی هستم که این باغ به این عظمت را تاکنون در نزدیکی خود ندیده‌ام، در حالی که آنجا جز بیابانی وسیع و برهوت چیزی نبود.

به هر حال، همین که آن شخص بزرگوار را دیدم، بی اختیار به سویش دویدم و عرض ادب کردم، و گفتم: به دادم برسید! من زائر خانه خدا هستم و رفقایم رفته اند و من در این سرما و کولاک ایشان را گم کرده‌ام و راه را نمی‌دانم.

دیدم به زبان فارسی جواب سلامم را داد و به من فرمود: نافله بخوان تا راه را پیدا کنی! در حالی که آن منطقه همه عرب نشین بودند و فارسی زبان در آنجا کم‌زندگی می‌کرد، من شروع به خواندن نافله شب کردم تا تمام شد. دیدم مجدداً آن شخص نورانی نزدیک من آمد و خطاب به من فرمود: جامعه بخوان تا راه را پیدا کنی! من زیارت جامعه کبیره را از حفظ نداشتم و اکنون هم از حفظ ندارم، ولی آنجا به محض اینکه آن بزرگوار به من فرمودند و خودشان درون باغ رفتند، من بی اختیار بلند شدم امام زمان (عج) را در نظر گرفتم و تمامی زیارت جامعه کبیره را از حفظ خواندم و امام زمان (عج) را با زیارت جامعه زیارت کردم. پس از اتمام زیارت شریفه جامعه، دیدم آن بزرگوار مجدداً از درون باغ آمدند و نگاهی

محبت آمیز به من فرمودند و از من پرسیدند: هنوز که اینجایی و نرفتی! سید حسن (ره) گوید: من بی اختیار شروع کردم و گفتم: به خدا راه را نمی دانم. فرمود: عاشورا بخوان! من که عاشورا را نیز از حفظ نداشتم، و اکنون نیز از حفظ ندارم، از جا بلند شدم و رو به طرف قبر مطهر آقای شهیدان حضرت امام حسین (ع) کردم و زیارت عاشورا را با حالی خوش خواندم که تا آن روز آن چنان حالی پیدا نکرده بودم و بعد از آن روز هم دیگر آن حال خوش به من دست نداد. پس از اتمام زیارت عاشورا و گفتن کامل لعن‌ها و سلام‌ها و خواندن دعای شریفه علقه مجدداً آن آقای بزرگوار برای بار چهارم از درون باغ به نزد من آمدند و پرسیدند: نرفتی؟ هنوز اینجا هستی! من گفتم به خدا راه را بلد نیستم و به تمامی اوامر شما نیز عمل کردم.

آن بزرگوار فرمودند ناراحت نباش! من تو را به قافله ات می‌رسانم. آن گاه به درون باغ رفت و مرکبی سوار شدند و بیرون آمدند و به من فرمودند: سوار شو! من پشت سر مبارک او سوار شدم و افسار اسبم را کشیدم، اما هر چه کردم اسبم حرکت نکرد، چون حسابی یخ کرده بود، آن شخص بزرگوار به من فرمودند: عنان اسبت را به من بده! همین که عنان اسبم را به دست راست آن بزرگوار دادم، دیدم اسب در نهایت تمکین و فرمانبرداری به راه افتاده و حرکت کرد.

سپس آن بزرگوار همچون پدری مهربان، دست مبارکش را بر زانوی من گذاشت و به من فرمودند: شما چرا نافله نمی‌خوانید! و

سه بار تکرار کردند: نافله، نافله، نافله. و بعد فرمودند: شما چرا عاشورا نمی‌خوانید! و سه بار تکرار کردند: عاشورا، عاشورا، عاشورا. و آن گاه عرضه داشتند: شما چرا جامعه نمی‌خوانید و سه بار تکرار فرمودند: جامعه، جامعه، جامعه.

درهنگامی که راه طی می‌کردیم من به نحوه حرکات او دقت کردم. دیدم به نحو دایره‌وار حرکت می‌کند که تا آن روز ندیده بودم، به نظر می‌آمد زمین زیر پا می‌پیچد و من غرق در لطف و صفا و کمالات و الطاف پدران آن بزرگوار شده بودم. یک دل نه صد دل خود را وابسته و دلدادۀ او می‌دیدم و دلم می‌خواست خم شده به پشت پای او بوسه زنم.

اما خجالت می‌کشیدم. در همین افکار بودم که ناگهان آن آقای عزیز برگشت و با لحن دلنشین به من فرمود: اینها رفقای شمایند که کنار نهر آب فرود آمده و برای نماز صبح وضو می‌گیرند، می‌توانی به آنها ملحق شوی. آنگاه من از مرکب پیاده شده و خواستم که سوار بر اسب خودم شوم، نتوانستم. دیدم آن بزرگوار از مرکب پیاده شدند و مرا کمک کرد تا سوار شدم و سر اسب را به طرف رفقایم برگردانید و اسب حرکت کرد.

همین که چند قدمی به جلو رفتم، ناگهان به خود آمدم که این شخص بزرگوار که بود که در این منطقه عرب نشین با من فارسی صحبت کرد و مرا با این سرعت به قافله ام رسانید و این همه به من لطف و محبت کرد! به سرعت به عقب برگشتم، دیدم اثری از او نیست.

آه و افسوس مرا فرا گرفت که ای دل غافل! این همه در خدمت
 آقا بودم و از الطافش بهره مند شدم، لیک او را نشناختم و با حال
 زار و چشمان اشکبار متوجه دوستان شدم که دیدم که همان طور
 که آقا فرموده بودند همه در حال وضو گرفتن بودند که من به آنها
 ملحق شدم.^۱

درس ارزشمند این دیدار همان است که حضرت فرمودند: برای
 پیدا نمودن مسیر حرکت، حال چه معنوی باشد و چه مادی، این
 ادعیه نشانی‌های راه را برای سالک بیان می‌کنند. در نتیجه با توجه
 به توصیه آن حضرت مداومت بر آنها بسیار کارگشا خواهد بود.

دیدار و برنامه بیست و سوم:

مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر نهایندی نقل می کنند: که سید جلیل، سید احمد اصفهانی معروف به خوشنویس این قضیه را برایم نوشته است:

در روز جمعه در مسجد سهله، در حجره ای نشسته بودم، ناگاه سید بزرگوار و معتمی وارد شد و به آنچه در زاویه حجره بود (یک فرش و تعدادی کتاب و ظرف) نظر کرد و فرمود: اینها حاجت دنیای تو را کفایت می کند، تو هر روز صبح به نیابت امام زمان (عج) زیارت عاشورا را بخوان، و به قدر کفایت، معیشت هر ماه خود را از من بگیر، که اصلاً به احدی محتاج نباشی! و سپس قدری پول به من داد و فرمود: «این برای یک ماه تو کفایت می کند.» و به طرف درمسجد رفتند.

من به زمین چسبیده بودم و زبانم بند آمده بود و هر چه خواستم سخن بگویم یا برخیزم، نتوانستم! تا اینکه آن سید خارج شد.

ہمین کہ بیرون رفت، گویا قیودی از آہن کہ بر من بود، باز
شد، پس برخاستم و از مسجد خارج شدم و ہر چہ جستجو کردم.
اثری از آن آقا نیافتم.^۱

دیدار و برنامه بیست و چهارم؛

مرحوم آیت الله سید محمد تقی موسوی اصفهانی در کتاب پر
ارج مکیال المکارم می فرمایند:
در تأیید آنچه ذکر شد - فوائد دعا برای امام زمان (ارواحنا
فداه) - یکی از برادران صالح برایم نقل کرد که حضرت ولی عصر
(ارواحنا فداه) را در خواب دیده و آن حضرت به او فرموده اند: من
برای هر مؤمنی که پس از ذکر مصائب سید الشهداء (ع) در مجالس
عزاداری برای من دعا کند، دعا می کنم.^۱

۱- عنایات حضرت بقیة الله (عج) به آثار امام حسین (ع) / ص ۸۰

دیدار و برنامه بیست و پنجم؛

آیت‌الله علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می‌فرماید:
نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقید
خود سدید الدین یوسف بن علی ابن المطهر رحمة الله از سید رضی
الدین محمد آوی حسینی (ره) از صاحب الامر (ع) و آن چنین
است که بخواند فاتحة الكتاب را در ده مرتبه و اقل آن سه مرتبه و
پست تر از آن یک مرتبه و انا انزلناه را ده مرتبه بخواند.

آن گاه سه مرتبه این دعا را بخواند:

اللَّهُمَّ اِنِّي استخیرک لعلمک بعواقب الامور و استشیرک لحسن ظنّی
بک فی المأمول و المَحذُور. اللَّهُمَّ ان کان الامر الفلانی قد نیطت بالبرکة
اعجازه و بوادیه و خفت بالکرامة آیامه و لیالیه فخرلی فیه خیرة تُرد
شموسه ذلولا و تقص آیامه سُرورا. اللَّهُمَّ اما امر فائتمرو اما هنی فانتهی
اللَّهُمَّ اِنِّي استخیرک برحمتک خیرة فی عافیة.

آنگاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذراند حاجت
خود را و بیرون بیاورد اگر عدد آن قطعه جفت است پس آن افعَل است

یعنی بکن و اگر فرد است لاتفعل است یعنی مکن یا بعکس یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد استخاره کننده.^۱

دیدار و برنامه بیست و ششم؛

قضیه عالم ربانی آخوند ملا محمد تقی مجلسی است و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن متوکل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیه است ذکر نموده و آن این است که فرمود: من در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و سعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان صلوات الله علیه ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الآن مدرّس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس مرا نگذاشت و مرا گرفت.

پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسائلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می‌گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهایی رحمه الله از حکم آن.

پس گفت: بجای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می‌کردم پس سؤال کردم از حجت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟

فرمود: نماز شب نکن و بجای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می‌کردی و غیر اینها از مسائلی که در خاطر من مانده آنگاه گفتم: ای مولای من میسر نمی‌شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن پس فرمود: که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج و من در خواب او را می‌شناختم. پس فرمود برو و بگیر آن کتاب را از او پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت داربطیخ که محله‌ای است در اصبهان.

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الامر علیه السلام فرستاده نزد من؟ گفتم: آری پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه‌ای. چون باز کردم آن را و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است.

پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی صاحب علیه السلام، که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود.

پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر، پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمد همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتهار اوست در میان علما.

پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خوانده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود. پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن

کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم به جهت فوت کتاب.

پس شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینه، و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او به آن مایل بود.

پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم. پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج پس چون رسیدم به او سلام کردم.

گفت: یا فلان کتب وقفیه‌ای در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد عمل نمی کند به شروط وقف. و تو عمل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او.

پس اول کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید (ره) نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمیدالرؤساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادريس بدون واسطه یا به

یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شهید نوشته شده بود.

و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه‌ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حجت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصبهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه‌های متعدده (است و اکثر ایشان صلحاء و) اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه احصای آن را نمی‌توانم بکنم.^۱

پس در این دیدار آن حضرت توصیه به استفاده از صحیفه سجادیه، زبور آل محمد نموده است.

۱- نجم الثاقب / محدث نوری ، صص ۴۵۵ الی ۴۵۷

دیدار و برنامه بیست و هفتم؛

و نیز نقل کرد محدث نوری (ره) از جناب شیخ باقر مذکور از سید جعفر پسر سید جلیل نبیل سید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره قدس الله روحه گفت: با والد م به مسجد سهله می رفتیم.

چون نزدیک مسجد رسیدیم گفتم به او، این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله لابد حضرت مهدی (عج) را می بیند، می بینم که اصلی ندارد. پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آنکه تو ندیدی؟

آیا هر چیزی که تو ندیدی اصل ندارد؟ و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که از گفته خود پشیمان شدم. پس داخل مسجد شدیم و مسجد از مردم خالی بود.

پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجه او شد از طرف مقام حجت (عج) و مرور نمود به سید.

پس سلام کرد بر او و مصافحہ نمود با او ملتفت شد بہ من
سید والدہم. پس گفت: پس کیست این؟ گفتم آیا او مہدی (عج)
است؟

فرمود: پس کیست؟ در طلب آن جناب دویدم احدی را در
مسجد و نہ خارج آن دیدم.^۱

دیدار و برنامه بیست و هشتم؛

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمة الله نقل کرده که حضرت حجت (ع) بر او داخل شد. در صورت مردی که شیخ می‌شناخت او را پس سؤال نمود از او که کدام آیه از آیات قرآنی در مواعظ اعظم است.

پس شیخ گفت:

«انّ الذّین یُلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا أفمن یلقى فی النار خیراً
امن یأتی آمناً یومَ القیمةِ إعملوا ما شئتم إنه بما تعملون بصیر»

پس فرمود: راست گفתי ای شیخ آنگاه از نزد او بیرون رفت. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟ پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده باشد و کسی را ندیدیم بیرون رفته باشد.^۱

دیدار و برنامه بیست و نهم؛

شیخ طبرسی صاحب تفسیر در کتاب کنوز النجاح روایت کرده است از احمد بن الدربی از خدمه ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که: بیرون آمده است از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام که هر کس را بسوی حق تعالی حاجتی باشد پس باید که بعد از نصف شب جمعه غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند سوره حمد را و چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین برسد صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آن که صد مرتبه بخواند و رکوع و دو سجده به جا آورد و سبحان ربی العظیم و بحمده را هفت مرتبه در رکوع بگوید و سبحان ربی الاعلی و بحمده را در هر یک از دو سجده هفت مرتبه بگوید.

پس به درستی که حق تعالی البته حاجت او را برآورد، هرگونه حاجتی که باشد مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.

و این دعا را بخواند:

اللَّهُمَّ ان اطعُكَ فَاَلْمَحْمَدَةُ لَكَ وَ ان عصيتُكَ فَاَلْحِجَّةُ لَكَ مِنْكَ
الرُّوحَ وَ مِنْكَ الْفَرَجَ سُبْحَانَ مَنْ اَنْعَمَ وَ شَكَرُ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَ غَفَرَ اللَّهُمَّ

ان كُنْتَ عَصِيكَ فَائِي قَدْ اصْبَعْتَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَ هُوَ الْإِيمَانُ بِكَ لَمْ اتَّخِذْكَ وُلْدًا وَلَمْ أُدْعُ لَكَ شَرِيكَاً مَنَامِكَ بِهِ عَلِيٌّ لَامِنًا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ عَصَيْتَ يَا إلهِي عَلَيَّ غَيْرَ وَجْهِ الْمَكَابِرَةِ وَ الْخُرُوجِ عَنِ عُبُودِيَّتِكَ وَ لَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِيَّتِكَ وَلَكِنْ أَطَعْتُ هُوَ أَيْ وَ أَزَلَنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَ الْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِي فَبِذُنُوبِي وَ إِنْ تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي فَاتِّكُ جَوَادِ كَرِيمٍ.

بعد از آن تا نفس او وفا کند یا کریم یا کریم را مکرر بگوید بعد از آن بگوید:

يا آمِنًا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ خَائِفٌ حَذَرَ اسْتَلَاكَ بِإِمْنِكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ خَوْفٌ كُلِّ شَيْءٍ مِنْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ وَ إِنْ تُعْطِينِي أَمَانًا لِنَفْسِي وَ أَهْلِي وَ وَالِدِي وَ سَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافَ وَ لَا أَحْذَرُ مَنْ شَيْءٍ أَبَدًا لَكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِي إِبْرَاهِيمَ نَمْرُودَ وَ يَا كَافِي مُوسَى فِرْعَوْنَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْفِينِي شَرَّ فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ وَ بِهِ جَايَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ نَامِ شَخْصِي رَا كِه از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید.

و از حق تعالی طلب کند که ضرر او را رفع خواهد کرد انشاء الله تعالی.

بعد از آن سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرع و زاری کند به سوی حق تعالی. به درستی که نیست مرد مؤمنی و نه زن مؤمنه ای که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند مگر آنکه گشوده می شود بر او درهای آسمان برای بر آمدن

حاجات او و دعای او مستجاب می‌گردد و در همان وقت و در همان
شب هر گونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حق
تعالی بر ما و بر مردمان است.^۱

دیدار و برنامه سی ام؛

حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی حائری (ره) نقل کرده اند: از جمله قضایای عجیبی که در زمان خود، دیدم این بود که گفتند: مردی در قم به نام آقای اشکانی است که او خدمت حضرت حجت (سلام الله علیه) می رسد.

من یک روز عصر ظاهراً با جناب آقای حاج عبدالوهاب روحی که رفیق پنجاه ساله من است و جناب آقای حاج آقا مهدی اخوی، خدمت این مرد که منزلش در خیابان ایستگاه راه آهن بود رفتیم. مردی پیر و نورانی بود و آثار حقیقت و درستی در چهره او واضح و روشن بود و دستگاه رادیو او هم در همان اتاق پذیرایی بود، (آن وقت داشتن رادیو، خلاف روش مقدسین بود) و این دلیل این بود که این مرد، هیچ اهل تظاهر و دکان داری نبود.

ما داستان تشرّف او را پرسیدیم، گفت: من اهل خوی هستم و نظامی بودم و در مدرسه نظام ترکیه نیز تحصیل کرده ام و مدت ها در قشون بودم.

یک وقت در تهران پای منبر بودم، ناطق برای کسی که می خواهد به خدمت حضرت برسد، دستوری را ذکر کردند و من دستور را عمل کردم. دستور را برای ما گفت: که اجمال آن خواندن

آیه نور در ماه مخصوص و با عدد مخصوص است. سپس من از او دو سؤال کردم:

یکی آن که: آیا خدمت آقا بطور معاینه رسیدی؟ معلوم شد بطور مکاشفه می‌رسیده نه معاینه؛ مثلاً گفت: همین طوری که زیر کرسی نشسته بودم، اوضاع عوض می‌شد و ایشان را می‌دیدم و عرائض خود را می‌گفتم، حتی گاهی در خواب به خدمتش می‌رسیدم.

از جمله به قم که آمدم و خیال مجاورت داشتم و مبلغ پانصد تومان در هر برج، حقوق بازنشستگی داشتم، می‌خواستم تکلیف شرعی خود را بدانم و در این جهت، متحیر بودم که به کدام یک از دو مرجع مشهور در قم که یکی «حاج آقا حسین بروجردی» بود و دیگری مرحوم «آقای سید محمد حجت تبریزی» مراجعه نمایم.

بعضی از اهل علم، اولی را می‌گفتند و بعضی دومی را معین می‌کردند، لذا برای رفع تحیر، همان دستور را عمل کردم. در خواب خدمتش رسیدم و آقای بروجردی نیز حاضر بودند، مثل اینکه ایشان آقا را نمی‌دیدند.

آقا فرمودند: به این مراجعه کن و من مقداری اسکناس برای دستگردان کردن به همراه داشتم به ایشان دادم و ایشان گرفتند و در جیب بغل گذاشتند و تبسمی نیز بر لب داشتند. در عالم بیداری نیز به خدمتش رسیدم، همان وضع خواب مشاهده شد، همان تبسم و همان گرفتن و در بغل گذاشتن با خصوصیات که در خواب دیدم، مشهود گردید.

و از جمله می‌گفت: من پیش از رابطه با وجود مقدسش مدتی در کرمانشاه مأموریت داشتم، پس از این که خدمتش رسیدم، تقریباً فرمودند: این مدت که در کرمانشاه بودی و زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) نرفتی جفا بوده است، و اینک مشرف شو و من مشرف شدم. گمانم این است که گفت: در حرم آن حضرت نیز خدمتش رسیدم.

سئوال دوم این بود که: شما چه خصوصیات اخلاقی داشتید؟
گفت: من در هیچ اوضاع و شرایطی، نماز خود را ترک نکردم و ثانیاً به احدی ظلم و ستم نکردم.

من عرض می‌کنم: اولی برای یک آخوند یا بازاری سهل است، اما برای یک نظامی به این سهولت نیست.

و اما دومی برای همه مشکل است، چه رسد به یک نظامی! برای این که ظلم، تعدی به حقوق دیگران است و گاهی یک سکوت، تجاوز به حق مالی یا آبروی دیگران حساب می‌شود و حقوق نیز زیاد است تا جایی که اگر در حفظ یک کافری که در تحت نفوذ اسلام است، کوتاهی کند و او بمیرد، آن شخص، ظالم است.^۱

دیدار و برنامه سی و یکم؛

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای «حسین بقال» که فعلاً در تهران ساکن است، با هم قرار می‌گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقية الله روحی فداه بگیرند. این عمل را یک سال انجام می‌دهند و تشریف برایشان حاصل نمی‌شود.

شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می‌گوید: بیا امشب با هم به مسجد جمکران برویم. آقا سید حبیب الله می‌گوید: چون من یک سال به مسجد جمکران رفته‌ام و چیزی ندیده‌ام، دیگر به آنجا نمی‌روم. آقا حسن زیاد اصرار می‌کند که امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم شاید نتیجه‌ای داشته باشد.

بالاخره حرکت می‌کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می‌روند. در بین راه، سید مجللی را می‌بینند که مانند کشاورزان «سه شاخ خرمن» روی شانه گرفته است و از دور می‌رود. آنها مطمئن می‌شوند که او حضرت بقية الله روحی فداه است.

آقای سید حبیب اللہ می گوید: من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد، قضیہ سید رشتی کہ در مفاتیح الجنان نقل شدہ بود، بہ یادم آمد. بہ آقا حسن گفتم: برو و از آن حضرت چیزی بخواہ.

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: آقا خواہش دارم با دست مبارک خودتان دشتی بہ من بدهید. حضرت بہ او سکہ ای دادند، سپس رو کردند بہ من و فرمودند: حاجت تو ہم نزد آقای بروجردی است، وقتی بہ قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو: چرا از حال فلان کس کہ در مصر است غافل، و چند جملہ دیگر کہ سری بود بہ من فرمودند کہ بہ آیت اللہ بروجردی بگویم. بعد از آن حضرت تشریف بردند.

آقا حسن وقتی بہ سکہ نگاہ کرد، دید تنها روی آن خطی بہ صورت ضربدر زدہ اند و چیزی بر آن نوشتہ نشدہ است! بالاخرہ وقتی بہ مسجد جمکران رفتیم و قضیہ را برای مردم نقل کردیم، آنها سکہ را در میان آب انداختند و از آن آب بہ قصد استشفاء آشامیدند و بہ سر و صورت خود مالیدند. من ہم پس از آن کہ از مسجد جمکران بہ قم برگشتم بہ منزل آیت اللہ بروجردی (رہ) رفتم. ولی تا سہ روز، موفق بہ ملاقات حضرت آیت اللہ بروجردی (رہ) در جلسہ خصوصی نشدم. روز سوم کہ خدمت آن مرحوم رسیدم، بدون مقدمہ فرمودند: سہ روز است کہ من منتظر تو ہستم. کجائی؟

عرض کردم: موانعی بود کہ موفق بہ ملاقات خصوصی نمی شدم. آقا فرمودند: حاجت تو این است کہ می خواہی بہ کربلا بروی، لذا مبلغی پول بہ من دادند و من مطالبی را کہ حضرت بقیہ

الله روحی فداه فرموده بودند، به ایشان عرض کردم، سپس آیت الله بروجردی (ره) به آقا حسن گفتند: چرا آن سکه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می‌دهی؟

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم.

ایشان فرمودند: تو گذرنامه نمی‌خواهی، فلان دعا را بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو! من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم؛ وقتی به مرز عراق رسیدم، با آن که همراهان من، همه گذرنامه داشتند، بیشتر از من که گذرنامه نداشتم، معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد!^۱

این دیدار بزرگترین درس آن این است که سالک باید در مسیر مجاهده بیش از همه صابر باشد و به ذکر یا صابر مداومت نماید و عجله ای در رسیدن به مقصود نداشته باشد.

گفتم کہ؛ در فراق ت بس خون دل کہ خوردم

گفتم: رخت ندیدم، گفتا: ندیدہ باشی

گفتم: زغم خمیدم، گفتا: خمیدہ باشی

گفتم: زگلستان ت، گفتا کہ: بوی بردی

گفتم: گلی نچیدم، گفتا: نچیدہ باشی

گفتم: ز خود بریدم آن بادہ تا چشیدم

گفتا: چو زان چشیدی از خود بریدہ باشی

گفتم: لباس تقوی در عشق خود بریدم

گفتا: بہ نیک نامی جامہ دریدہ باشی

گفتم کہ؛ در فراق ت بس خون دل کہ خوردم

گفتا کہ: سهل باشد جورم کشیدہ باشی

گفتم: جفا تا کی؟ گفتا: ہمیشہ باشد

از ما وفا نیاید، شاید شنیدہ باشی

گفتم: شراب لطف ت آیا چہ طعم دارد؟

گفتا: گھی ز قہرم شاید مزیدہ باشی

گفتم کہ: طعم آن لب؛ گفتا: ز حسرت آن

جان بر لب ت چو آید شاید چشیدہ باشی

گفتم: بکام وصلت خواہم رسید روزی

گفتا کہ: نیک بنگر شاید رسیدہ باشی

خود را اگر نہ بینی، از وصل گل بچینی

کار تو (فیض) این است، خود را ندیدہ باشی^۱

دیدار و برنامه سی و دوم؛

خطیب عالیقدر جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسین گنجی «زیده عزّه» از قول مرحوم شیخ عبدالکریم حامد(ره) که از شاگردان مرحوم شیخ رجبعلی خیاط(ره) بوده است نقل کردند:

سید عبدالکریم کفاش(ره) هفته ای یک مرتبه به محضر حضرت بقیة الله ارواحنا فداء مشرف می شده است. او در ری در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) می زیست.

حضرت مهدی(عج) از او می پرسند: «اگر ما را نبینی تو را چه خواهد بود؟» می گوید: «می میرم»

حضرت به او می فرمایند: «اگر چنین نبودی، ما را نمی دیدی!»
وقتی از او علت باز شدن راه ملاقات را پرسیدند، فرمودند: «یک شب جدم پیامبر اکرم حضرت محمد(ص) را در عالم رؤیا دیدم. از ایشان تقاضای ملاقات با حضرت مهدی(عج) را کردم. فرمودند: «در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندم سیدالشهدا(ع) گریه کن.»

از خواب بیدار شدم و این برنامه را به مدت یک سال اجرا نمودم. لذا به تشرف به خدمت آن حضرت نائل آمدم.»

در زیارت ناحیہ مقدسہ وارد شدہ است: «فلا ندینک صباحاً و
 مساءً و لا بکین لک بدل الدموع دماً»
 ہر صبح و شام برای تو می‌گریم و بہ جای اشک بر تو خون
 گریہ می‌کنم.^۱

۱- رابطہ، توجہات امام زمان (عج) بہ امام حسین (ع) و شیفتگانہ / ص ۴۴

دیدار و برنامه سی و سوم؛

شیخ محمد علی نمازی خواه نقل می کردند:

در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی با عنایت خداوند منان به حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت رسول اکرم(ص) و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف شدم.

در این سفر سه همسفر داشتم به نام آقایان: حاج سید جعفر حسینی و مرحوم حاج اصغر غفاری و مرحوم حاج مظفر دارابی. بعد از ایام حج به سوریه و بیت المقدس و شهر خلیل الرحمن ادامه سفر دادیم و در ایام عاشورا به عتبات آمدیم.

بعد از زیارت کربلا به نجف رفتیم، به رفقا گفتم: شب چهارشنبه به مسجد سهله و بعد به مسجد کوفه می رویم و شب جمعه هم به مقبره کمیل بن زیاد(ره) که نزدیک نجف است می رویم و در آنجا دعای کمیل می خوانیم.

رفقا گفتند: همه در شب جمعه برای زیارت امام حسین(ع) به کربلا می روند، ما در نجف بمانیم؟ من گفتم: دوست دارم یک دعای کمیل، بالای قبر کمیل بخوانم. چون برای رفقا از نظر راهنمایی مؤثر بودم و برای آنها دعا و زیارات را می خواندم سکوت کردند و بالاخره شب چهارشنبه برای اعمال مسجد سهله و مسجد کوفه عازم شدیم.

در بین راه به رفقا سفارش می‌کردم که امشب ولی عصر (عج) در مسجد سهله نماز می‌خوانند، لذا مواظب باشید. اگر به شخصی که ممتاز است برخورد کردید، بدانید که درک حضور امام زمان (عج) نموده‌اید و بدانید که تصرف ولایتی مانع از آن است که بتوانید تکلم کنید و حضرت را بشناسید.

ابتدا به مساجد صعصعه و حنانه رفتیم. هوا گرم بود، وقتی به مسجد سهله رسیدیم خسته و ناراحت بودیم. ابتدای مسجد سهله یک در بزرگ مانند دروازه می‌باشد، بعد از حدود چند متر فاصله دوباره دیوار مسجد می‌باشد که ظاهراً این فاصله در زمان سابق، خندق و یا باربند مسافران بوده که جزء مسجد نیست، بعد یک راهرو عریض کوتاه منتهی به مسجد می‌شود و در اصلی مسجد در انتهای راهرو است. من ابتدای راهرو و پایین پله ایستادم که با رفقا اذن دخول مسجد را بخوانم.

مفاتیح جیبی در دستم بود و شروع به خواندن کردم. ناگاه شخص موقر خوش سیمایی بین سی تا چهل سال، با لباس عربی و چپیه و عقال نزدیک آمد و با زبان فارسی فرمود: «حاجی! این محل بارانداز است، باید انتهای راهروی در ورودی مسجد بایستی و اذن دخول بخوانی.»

چون خیلی خسته بودم گفتم: می‌خواهم اینجا بخوانم. فرمود: «من نه زائرم و نه اهل اینجا هستم، به تو می‌گویم: برو جلوی در مسجد بخوان.»

تا با این نحو بیان کرد بدون اینکه حرکت کنم خود را جلوی در ورودی مسجد ایستاده یافتم، به پشت سر برگشتم، دیدم رفقا حدود پنج الی شش قدم جلو آمده اند و چون به نزدیک من رسیدند، حاج سید جعفر حسینی گفت: «آقای حاج نمازی، شما که این قدر به ما سفارش می کردید، چرا خودتان یا این آقا این طور صحبت کردید؟!»

تا این حرف زد یک مرتبه بدنم لرزید و کلمات اذن دخول در دهانم ماند و تقریباً زبانم بند آمد. مانند آدم روانی شروع به دویدن از این طرف به آن طرف کردم، لکن هیچ اثری از آن آقا نبود. یادم آمد که ایشان فرمود: «نه زائر و نه اهل اینجا» و با یک جمله «برو!» خودم را جلوی در ورودی مسجد دیدم. یقین کردم که ایشان حضرت ولی عصر ارواحنا فداه بودند. پس به مسجد برگشتم. رفقا از حرکات من مات و مبهوت شده بودند.

به آنها گفتم: شما اعمال مسجد را خودتان انجام بدهید، حالم خوب نیست و متأسفانه هیچ کاری نمی توانم انجام بدهم و مرتب گریه می کردم و اشک می ریختم.

به هر زحمتی بود فقط نماز مغرب و عشاء را در مقام امام زمان (عج) با گریه خواندم و بعد هم که به مسجد کوفه رفتیم نتوانستم اعمال را به جا بیاورم و تا صبح در گوشه مسجد نشسته بودم.

نماز صبح را خواندم و پس از زیارت حضرت مسلم (ع) و هانی و زیارت محراب حضرت علی (ع) در کنار فرات رفتیم. در نزد قبر یونس نبی (ع) صبحانه آوردند و من نتوانستم بخورم. چنان که شام

هم نخورده بودم و محزون، گریان و غمناک بودم. ناراحت بودم که به رفقا سفارش می‌کردم ولی خودم چه کردم و چه سعادت‌ی را از دست داده و چه برخورداردی با راهنمایی حضرت داشتم. رفقا شوخی می‌کردند و می‌گفتند: «یاد بچه‌ها کردی، عیب ندارد.» ولی خودم می‌دانستم چه شده و چه کرده‌ام. همین‌طور که خیره به فرات نگاه می‌کردم، یک مرتبه فکری به مغزم رسید و با خودم گفتم: همان روایاتی که برای مسجد سهله در شب جمعه داریم، درباره حرم اباعبدالله (ع) هم هست. حضرت مهدی (عج) در شب جمعه به زیارت جدشان مشرف می‌شوند.

تصمیم گرفتم به زیارت قبر امام حسین (ع) در شب جمعه بروم و با خود گفتم: در آنجا از حضرت مهدی (عج) عذر خواهی می‌کنم و چون مادرم علویه صحیح النسب است و هم از طرف پدر و هم از طرف مادر سید است، آقا برای خاطر مادرم از تقصیرم صرف نظر می‌کند. از همان لحظه، حالت یقینی داشتم.

مثل اینکه حتماً آقا را در حرم امام حسین (ع) زیارت می‌کنم! لذا به رفقا گفتم: شب جمعه به کربلا می‌رویم.

آنها گفتند: شما که می‌گفتید کنار قبر کمیل می‌رویم، اکنون رأیت برگشته است؟ ولی ما هنوز خرید نکرده ایم. گفتم: من که می‌روم، شما خودتان می‌دانید، می‌خواهید با من بیایید یا بمانید و بعد بیایید. با رد و بدل شوخی گفتند: ما هم می‌آییم.

من به واسطه یقین درک حضور آقا، سر از پا نمی‌شناختم و خوشحال شده بودم و بالاخره شب جمعه ایام عاشورا (بعد از عاشورا) وارد کربلا شدیم و به طرف حرم رهسپار گشتیم.

وارد حرم شدم، پیش روی حضرت اباعبدالله الحسین (ع) به طرف بالاسر، یعنی مقابل نبش ضریح مطهر، بین پیش‌رو و بالاسر، نزدیک پایه بزرگ که بین امام (ع) و حبیب بن مظاهر (ره) می‌باشد، باز هم از رفقا جدا بودم و می‌خواستم به حال خودم باشم. چهار الی پنج فرس از زیارت را خوانده بودم، دیدم آقای در سن حدود ۳۵ ساله، در زیّ سادات روحانی بسیار پاکیزه و خوشبو، جلوی حقیر طوری ایستاده بودند که جلوی شانه راست من با پشت شانه چپ آقا، تماس لباس داشت و چون جلوتر بودند همه صورت را نمی‌دیدم، فقط نیم‌رخ، آقا را می‌دیدم، ولی همان نیم رخ برابر صدها رخ زیبا جلوه داشت و نور افشانی می‌کرد.

آقا با حضرت اباعبدالله (ع) صحبت می‌کردند و با تواضع خاص و خاضعانه عباراتی را می‌فرمودند. با اینکه من با زیارات و دعاها آشنایی دارم، هیچ نفهمیدم که چه جملاتی را بیان می‌کنند. در این حال جز جمال آقا کسی را نمی‌دیدم و صدایی به گوشم نمی‌رسید، در حالی که شب جمعه و دهه دوم عاشورا و حرم پر از جمعیت بود. من به جای زیارت، محو جمال و وقار آقا شدم. به ذهنم رسید که شاید ایشان امام زمان (عج) باشند. خوب است دامنشان را بگیرم و معذرت خواهی کنم. باز به یقین خودم شک می‌کردم و می‌گفتم: نکند او امام زمان (عج) نباشد و مردم مرا دیوانه بدانند. خصوصیات را

که مد نظر می‌آوردم، با آن قیافه و عمامهٔ سبز و اینکه هیچ کس مزاحم ایشان نمی‌شود و صدایی نیست و جمعیت را نمی‌بینم، می‌گفتم: حتماً خود آقا هستند، مخصوصاً وقتی به ذهنم آمد که ممکن است آقا نباشند، ایشان یک تبسم کوتاهی فرمودند!

یک قدم عقب آمدم، باز دیدم بدون اینکه آقا حرکت کنند جلوی من به فاصله قبلی ایستاده اند. یقین کردم که ایشان حضرت مهدی (عج) هستند. خواستم سلام کنم و معذرت خواهی نمایم دیدم زبانم بسته شده است. خواستم با دست عبای ایشان را بگیرم متوجه شدم دستم و سایر اعضا کار نمی‌کنند!

فهمیدم که اینها تصرف ولایتی است. فقط مغز، قلب و چشم و گوشم کار می‌کرد. حدود پنج الی هفت دقیقه در همین حال بودم ولی امیدوار شدم که با تبسمی که فرمودند، عذرم را پذیرفته و عفو کرده اند. در موقع خدا حافظی با اباعبدالله (ع)، آقا سر فرود آوردند و کلمات مخصوصی در خدا حافظی با جدشان گفتند و به طرف بالای سر حرکت فرمودند. تا نیمه‌های بالای سر مبارک رفتند، باز کسی جلوی ایشان نبود و دور ضریح خالی بود، یک مرتبه دیدم زائران ازدحام کرده و تحت فشار جمعیت قرار گرفتم و امکان اینکه بتوانم خود را به امام زمان (عج) برسانم نبود و دیگر حضرت را ندیدم.

با چه حالی بقیهٔ زیارت وارث را تمام کردم و خوشحال بودم که آقا به خاطر مادرم که سیده است مرا عفو نمودند. بعد از زیارت، با خوشحالی به طرف پشت ضریح مقدس رفتم که دعای کمیل بخوانم، جا نبود و زائران بطور فشرده نشسته بودند. هوا خیلی گرم

بلکه داغ بود. ناگاه فردی بلند شد و گفت: «می خواهی دعا بخوانی بیا جای من بنشین.» تشکر کردم و نشستم.

چند فرازی از دعا را که خواندم، احساس کردم که خوابم گرفته و تشنه شده ام. به طوری که از تشنگی و خواب، حال خواندن دعا ندارم. گریه ام گرفت و با خود گفتم:

حالا که جای خوب برای دعا پیدا شده، این تشنگی و خواب نمی گذارد که من دعا بخوانم، در حال گریه فکر کردم اگر بیرون بروم تا آب بخورم و به صورتم آب بزنم، دیگر جا پیدا نخواهم کرد و اگر نروم، تشنگی و خواب را چه کنم؟

در همین حال دیدم که شخص نسبتاً جوانی در حالی که دستمال سبز رنگی مثل عمامه بر سر بسته، مشک بزرگ آبی به دوش دارد و از پشت سر قبر حضرت اباعبدالله (ع) به بالای سر وارد شده و به طرف پشت ضریح می آید.

او یک جام برنجی ظریف که برق می زد در دست دارد. نزدیک جمعیتی که مشغول دعا بودند آمد و فرمود: «سبیل!» حدود صد و پنجاه الی دویست نفر پشت ضریح وسیع حضرت امام حسین (ع) برای خواندن دعا نشسته بودند. با آن هوای داغ و گرم می بایست همه آنها اظهار تشنگی کنند، لکن در بین آنها تقریباً ده الی دوازده نفر برای طلب آب، صدا بلند کردند که یکی از آنها من بودم.

وقتی نوبتم شد، جام آب را گرفتم و نوشیدم و تشکر کردم. متوجه شدم که این آب نبود بلکه شربت معطر سردی بود! به فکر افتادم که در عراق که فعلاً یخ پیدا نمی شود و به علاوه شربت را در

مشک نمی‌ریزند! تعجب کردم لذا به شخصی که کنارم نشسته بود گفتم: این آقا که آب می‌داد، کجا رفت؟ گفت: کدام آقا؟ آب کجا بود؟ همه این جمعیت تشنه‌اند.

متوجه شدم که این هم از اسرار عالم غیب بود و فقط همین دوازده نفر فهمیدند و آب نوشیده‌اند و در بین جمعیت نمی‌توانستم آنها را بشناسم و سؤال نمایم. بالاخره بعد از آن، نه تشنه شدم و نه کسالت در بدنم ماند و تا نیمه‌های شب به دعا مشغول بودم.^۱

گفتم فراق تا کی، گفتا که تا تو هستی

گفتم: که روی خوبت، از من چرا نهان است؟

گفتا: تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است

گفتم: که از که پرسم، جانا نشان کویت؟

گفتا: نشان چه پرسی؟ آن کوی بی نشان است!

گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی

گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!

گفتم: که سوخت جانم، از آتش نهانم

گفت: آنکه سوخت او را، کی نادی فغان است

گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی

گفتم: نفس همین است؟ گفتا: سخن همان است

گفتم: که حاجتی هست، گفتا: بخواه از ما

گفتم: غمم بیفز، گفتا: که رایگان است

گفتم: ز (فیض) بپذیر این نیم جان که دارد

گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است

«فیض کاشانی»

دیدار و برنامه سی و چهارم؛

حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد تقی حشمت الواعظین طباطبایی قمی، داستانی را از آیت الله العظمی مرعشی نجفی «قدس سره» این چنین نقل کرده‌اند:

یکی از علمای نجف اشرف، مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد که: من مشکلی داشتم. به مسجد جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرضه داشتم و از ایشان خواستم که نزد خدا شفاعت کنند تا مشکلم حل شود. برای این منظور چندین دفعه به مسجد جمکران رفتم، ولی نتیجه‌ای ندیدم.

روزی هنگام نماز دلم شکست و عرض کردم: مولا جان، آیا جایز است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شما امام من می‌باشید،

آیا زشت نیست که با وجود امام، حتی به علمدار کربلا قمر بنی هاشم (ع) متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟!!

از شدت تأثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم. ناگهان با چهره نورانی قطب عالم امکان حضرت حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف مواجه شدم.

بدون تأمل به حضرتش سلام عرض کردم. حضرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی‌شوم که به علمدار کربلا متصل شوی، بلکه شما را راهنمایی هم می‌کنم که به حضرتش چه بگوئی.

چون خواستی از حضرت ابوالفضل حاجت بخواهی، این چنین

بگو:

«یا ابا الغوث ادرکنی!» ای فریادرس، مرا دریاب.^۱

دیدار و برنامه سی و پنجم؛

مرحوم محدث نوری(ره) دیداری را با عنوان حکایت پنجاه و ششم در کتاب نجم الثاقب به شرح زیر آورده است:

بعضی از علمای نجف اشرف که به آنها من خدمت می‌کردم و گاهی از ایشان چیزی می‌آموختم وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه در یکی از حجرات مسجد نشسته آن ورد را می‌خواندم و متوسل به حضرت رسول و آل طاهرین صلوات الله علیهم بودم به ترتیب تا نوبت به امام عصر علیه‌السلام رسید.

شب‌ی به عادت مشغول ورد خودم بودم که ناگاه شخصی بر من داخل شد و فرمود: چه خبر است ولول ولول بر لب؟

هر دعایی را حجابی است. بگذار تا حجاب برخیزد و همه با هم مستجاب شود و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.^۱

دیدار و برنامه سی و ششم؛

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی، در کتاب احتجاج نقل کرده که:

وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید آن را، در چند روزی از صفر سنه چهارصد و ده که باقی مانده بود بر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی قدس الله روحه، ذکر نمود رساننده آن که برداشته بود آن را از ناحیه متصل به حجاز و ما تبرکاً اولاً اصل نسخه را نقل می‌کنیم. پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می‌پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی العباد نسخه ما فی الكتاب:

بسم الله الرحمن الرحيم

أَمَّا بَعْدُ ؛ سَلَامٌ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ الْمَخْلُصُ فِي الدِّينِ الْخُصُوصِ فِينَا بِالْيَقِينِ فَإِنَّا نَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ نَسْتَلِهُ الصَّلَاةَ عَلَی سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ نَعْلَمُكَ إِدَامَ اللَّهُ تُوْفِيقَكَ لِنُصْرَةِ الْحَقِّ وَ اجْزُلِ مَثُوبَتِكَ عَلَی نُطْقِكَ عَنَّا بِالصَّدَقِ إِنَّهُ قَدْ أَدْنَى لَنَا فِي

تُشْرِيفُكَ بِالْكِتَابَةِ وَ تَكْلِيفُكَ مَا تُودِيهِ عَنَّا إِلَى مَوَالِينَا قَبْلَكَ أَعَزَّهُمُ اللَّهُ
تَعَالَى بِطَاعَتِهِ وَ كَفَاهُمُ الْمَهْمُ بِرِعَايَتِهِ هُمْ وَ حِرَاسَتِهِ فَقَفَّ أَيْدِكَ اللَّهُ بِعَوْنِهِ
عَلَى أَعْدَائِهِ الْمَارِقِينَ مِنْ دِينِهِ عَلَى مَا نَذَكْرُهُ وَ أَعْمَلُ فِي تَادِيَتِهِ إِلَى مِنْ
تَسْكُنُ إِلَيْهِ بِمَا تُرْسِمُهُ أَنْشَاءَ اللَّهُ نَحْنُ وَ أَنْ كُنَّا ثَاوِينَ بِمَكَانِنَا النَّائِي عَن
مَسَاكِنِ الظَّالِمِينَ حَسْبُ (الَّذِي) مَا أَرَانَا اللَّهُ مِنَ الصَّلَاحِ لِنَارِ لَشِيْعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ
فِي ذَلِكَ مَا دَامَتْ ذُولُكَ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ فَأَنَا نَحِيْطُ (يَحِيْطُ عَلَمْنَا) عَلَمًا
بِأَنْبَائِكُمْ وَ لَا يُعْزَبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَنْبَائِكُمْ وَ مَعْرِفَتُنَا بِالْأَذَى (الزَّلِيلِ) الَّذِي
أَصَابَكُمْ مَدَجْنَحٌ كَثِيرٌ مِنْكُمْ إِلَى مَا كَانَ السَّلْفُ الصَّالِحُ عَنْهُ شَاسِعًا وَ نَبَذُوا
العَهْدَ الْمَأْخُوذَ مِنْهُمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَنَا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا
نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ وَ لَوْ ذَلِكَ لِنَزَلِ بِكُمْ الْبَلَاءُ وَ اسْطَلَمَكُمْ لِأَعْدَاءِ فَاتَّقُوا اللَّهَ
جَلَّ جَلَالُهُ وَ ظَاهِرُونَا عَلَى أَنْبَائِكُمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَدْ أَنْفَتَ عَلَيْكُمْ يَهْلِكُ فِيهَا
مَنْ حَمَّ أَجْلَهُ وَ يُحْيِي عَنْهَا مَنْ أَدْرَكَ أَمَلَهُ وَ هِيَ أَمَارَةٌ لِأَدْرَارِ حَرَكَتِهَا وَ
مُنَاقَشَتِكُمْ لِأَمْرِنَا وَ هِينَا وَ اللَّهُ مَتَمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فَاعْتَصِمُوا
بِالتَّقِيَةِ مِنْ شَبِّ نَارِ الْجَاهِلِيَّةِ يَحْشَشُهَا (عَصَبٌ جَمْعُ عَصْتَبَةٍ كَفَرَفَ جَمْعُ غُرْفَةٍ
وَ هُوَ الْحِبَاعَةُ) عَصَبُ أُمُويَةٍ وَ يَهْوِلُ بِهَا فِرْقَةٌ مَهْدُويَّةٌ أَنَا زَعِيمٌ بِنِجَاةٍ مِنْ لَمْ
يَرْمِ مِنْكُمْ فِيهَا بِمَوَاطِنِ الخَفِيَّةِ وَ سَلَكَ فِي الطَّعْنِ عَنْهَا السَّبِيلَ الْمَرْضِيَّةَ إِذَا
أَهْلُ جَمَادَى الْأُولَى مِنْ سَنَتِكُمْ هَذِهِ فَاعْتَبِرُوا بِمَا يُحْدِثُ فِيهِ وَ اسْتَيْقِظُوا
مِنْ رَقَدَتِكُمْ لَمَّا يَكُونُ فِي (مَنْ) الَّذِي يَلِيهِ سَتَظْهَرُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ جَلِيَّةٌ
وَ مِنْ الْأَرْضِ مِثْلُهَا بِالسُّوِيَةِ وَ يَحْدِثُ فِي أَرْضِ الْمَشْرِقِ مَا يَحْرَقُ وَ يَقْلِقُ وَ
يَغْلِبُ عَلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ طَوَائِفٌ مِنَ الْإِسْلَامِ مِضَاقٌ بِسُوءِ فِعَالِهِمْ عَلَى أَهْلِهِ
الْأَرِزَاقِ ثُمَّ تَنْفَرُجُ الْعَمَّةُ مِنْ بَعْدِ بِيوَارِ طَاغُوتٍ مِنَ الْأَشْرَارِ يَسِرُ بِهَلَاكِهِ

الْمُتَّقُونَ وَالْأَخْيَارَ وَ يَتَّفِقُ لِمُرِيدِي الْحَجِّ مِنَ الْإِفَاقِ مَا يَأْمُرُنَا بِمَا يَنْبَغِي عَلَيْنَا مِنْ تَوْفِيرِ غَلْبَةِ
 مِنْهُمْ وَ اتِّفَاقِ وَ لَنَا فِي تَيْسِيرِ حَاجَتِهِمْ عَلَيَّ الْإِخْتِيَارِ مِنْهُمْ وَ الْوَفَاقِ شَأْنِ
 يَظْهَرُ عَلَيَّ نِظَامٌ وَ اتِّسَاقٌ (فَيَعْمَلُ) لِيَعْمَلَ كُلُّ امْرَأٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرَبُهُ مِنْ مَحَبَّتِنَا
 وَ لِيَجْتَنِبَ مَا يَدْنِيهِ مِنْ كِرَاهَتِنَا وَ سَخَطِنَا فَإِنِ أَمَرْنَا بِبَعْثِهِ فَجَاءَهُ حِينَ لَا
 تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ وَ لَا يَنْجِيهِ مِنْ عِقَابِهَا نَدَمٌ عَلَيَّ حُوبَةٌ وَ اللَّهُ يُلْهِمُكُمُ الرِّشْدَ وَ
 يَلْطَفُ لَكُمْ فِي التَّوْفِيقِ بِرَحْمَةٍ وَ نَسْخَةِ التَّوْقِيعِ بِالْيَدِ الْعُلْيَا عَلَيَّ صَاحِبِهَا
 السَّلَامِ هَذَا كِتَابُنَا إِلَيْكَ أَيُّهَا الْإِخْوَةُ الْوَالِيَّةُ وَ الْمَخْلَصَةُ فِي وَدُنَا الصَّفِيِّ
 النَّاصِرِ لَنَا الْوَفَى حَرَسَكَ اللَّهُ بِعَيْنِهِ الَّتِي لَا تَنَامُ فَاحْتَفِظْ بِهِ وَ لَا تَظْهَرْ عَلَيَّ
 خَطَايَا الَّذِي سَطَرْنَا بِمَالِهِ ضَمَانًا أَحَدًا وَ أَدْمَا فِيهِ إِلَيَّ مِنْ تَسْكِنِ إِلَيْهِ وَ أَوْصِ
 جَمَاعَتَهُمْ بِالْعَمَلِ عَلَيْهِ انْشَاءً لِلَّهِ تَعَالَى وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبیه بر نکته‌ای، و آن این است که مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته که: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در آنجا بود در غیبت صغری و وکلاء تردد می کردند در آنجا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده و لکن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد، چنانکه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه روایت کرده که امر فرمود ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حج کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آنچه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حضرت صاحب (ع) را حاضر نمود.

پس به او وصیت کرد و اسم اعظم را به آن جناب تسلیم نمود و مواریث و سلاح را، و بیرون رفت مادر ابی محمد (ع) با حضرت صاحب (عج) به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی بود آنچه را که وکیل به آن محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را از شدت خوف و کمی آب خبر کردند. پس اکثر مردم برگشتند مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند.

روایت شده که بر ایشان امر به رفتن رسید، ولکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری (ع) بلکه بر امام علی تقی (ع) نیز اطلاق صاحب ناحیه می شود.

ترجمه:

خلاصه آن توفیق شریف مضمون آنچه به جای عنوان بود که رسم است در اول مکاتبات می نویسند این بود:

به برادر سدید و دوستدار رشید شیخ مفید محمد بن محمد النعمان که خداوندش دائماً اعزاز فرماید از طرف قرین الشرف امام عصر که عهد الهیه که در روز الست و عالم اظله از کافه خلائق گرفتند در حضرتش بود به ودیعت سپردند چنان تشریف خطاب می رود که:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ درود خدای بر تو ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین همانا می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنیم که صلوات بر سید ما و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل اطهار او او بفرستد و اعلام می فرماییم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر علوم ما را، به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرف فرماییم و به ادای احکام مکلف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو خدایت مدد دهد به اعانت خود بر دشمنانش که بیرون رفته اند از دین بر آنچه ذکر می کنم.
و سعی کن در رساندن اوامر به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم انشاء الله تعالی.
اگر چه سکنی داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین بر حسب آنچه آن را نماینده خدای تعالی به ما از صلاح

برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است. به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی‌شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسید از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آنچه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود از پس پشت افکندند گویا که ایشان نمی‌دانند به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود هر آینه نازل می‌شد به شما بلای سخت و شما را دشمنان مستأصل می‌کردند.

پروا کنید از خداوند جل و جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می‌شود در آن کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه‌ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را و خداوند تمام و کامل می‌کند نور خود را هر چند کراهت داشته باشند مشرکان پس چنگ فرازنید در تقیۀ آن فتنه، چه هر که روشن کند آتش جاهلیت را مدد می‌دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی‌امیه‌اند تا به این آتش فتنه طایفه هدایت شدگان را بترساند.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه طالب مکان و مکانتی نباشد و در سیر، او راه پسندیده را سلوک کند.

چون جمادی الاولی از این سال در رسد پس عبرت گیرد از آنچه حادث می‌شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت برای آنچه

واقع شود در عقب آن زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می‌شود در زمین مشرق چیزی که حزن و قلق می‌آورد و غلبه کند بعد از او بر عراق قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان رزق بر اهل عراق تنگ می‌گردد پس از آن به هلاک طاغوتی از اشرار تفریح کرب خواهد شد.

پس مسرور شود به هلاکت اول اهل تقوی و اخیار و مجتمع می‌شود برای حاج در اطراف آنچه را که طالبند با کثرت عدد و اتفاق و برای ما در آسانی حج ایشان با اختیار و وفاق شأنی است که با نظام و اتساق ظاهر می‌شود.

پس باید رفتار کند هر کس از شما به آنچه نزدیک می‌کند او را به محبت ما و اجتناب کند آنچه را که موجب شود برای نزدیکی سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما امری است که ناگاه در می‌رسد زمانی که نفع نمی‌بخشد آدمی را توبه نجات نمی‌دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خویش.

صورت خط شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودت ما و یاور با وفای ما خداوند حراست کند تو را به عین عنایت خود. او که هرگز در خواب نرود پس حفظ کن این نوشته را و مطلع مدار بر خطی که ما نوشته‌ایم با آنچه در آن درج و

تضمین کردہ ایم کسی را و ادا کن آنچه در آن است به سوی کسی
کہ سکون نفس بہ او داشتہ باشی و وصیت کن جماعت ایشان را بہ
عمل بر وفق آن انشاء اللہ تعالیٰ و صلی اللہ علی محمد و آل
الطاہرین.^۱

دیدار و برنامه سی و هفتم؛

شیخ طبرسی در احتجاج گفته ، که وارد شده است بر شیخ مفید مکتوبی دیگر از جانب امام عصر (عج) روز پنجشنبه بیست و سوم از ذی الحجه سنه چهارصد و دوازده.

نسخة من عبدالله المرابط فی سبيله الى ملهم الحق ودليله:

بسم الله الرحمن الرحيم

سَلامَ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ النَّاصِرُ لِلْحَقِّ الدَّاعِي إِلَيْهِ بِكَلِمَةِ الصِّدْقِ فَإِنَّا نَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْهِنَا وَالْهَالِكُ الْبَائِنُ الْأَوَّلِينَ وَ نَسْئَلُهُ الصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ (ص) خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَبَعْدَ فَقَدْ كُنَّا نَظَرْنَا مُنَاجَاتِكَ عَصَمَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِالسَّبَبِ الَّذِي وَهَبَهُ لَكَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَ حَرَسَكَ مِنْ كَيْدِ أَعْدَائِهِ وَ شَفَعْنَا ذَلِكَ الْآنَ مِنْ مُسْتَقَرِّ لَنَا نَاصِبُ فِي شِمْرَاخٍ مِنْ بَهْمَاءٍ صَرْنَا إِلَيْهِ أَنْفًا مِنْ غَمَالِيلِ الْجَانَا إِلَيْهِ السَّبَارِيَةِ مِنَ الْإِيمَانِ وَ يَوْشِكُ أَنْ يَكُونَ هُبُوطَنَا مِنْهُ إِلَى صَحِيحٍ مِنْ غَيْرِ بَعْدَ مِنَ الدَّهْرِ وَلَا تَطَاوُلِ مِنَ الزَّمَانِ وَ يَأْتِيكَ نَبَأٌ مَنَا بِمَا يَتَجَدَّدُ لَنَا مِنْ حَالٍ فَتَعْرِفُ بِذَلِكَ مَا تَعْتَمِدُهُ مِنَ الزَّلْفَةِ الْيُنَا بِالْأَعْمَالِ وَاللَّهُ مُوَفِّقُكَ لِذَلِكَ بِرَحْمَتِهِ فَلْتَكُنْ حَرَسْتَ اللَّهُ بَعِينَهُ الَّتِي لَا تَنَامُ أَنْ تَقَابِلَ لِذَلِكَ فَتَنَةُ نُفُوسِ قَوْمِ حَرَسَكَ بَاطِلًا لِاسْتِرْهَابِ الْمُبْطِلِينَ يَنْبَهْجُ لِذِمَارِهَا الْمُؤْمِنُونَ وَيَحْزَنُ لِذَلِكَ الْمُجْرِمُونَ وَ آيَةُ حَرَكَتِنَا مِنْ هَذِهِ اللَّوْثَةِ حَادِثُهُ بِالْحَرَمِ الْمُعْظَمِ مِنْ رِجْسِ مُنَافِقِ

مذمم مستحل للدم المحرم یعمد بکیده اهل الایمان و لا یبلغ بذلك غرضه
 من الظلم لهم و العدوان لاننا من وراء حفظهم بالدعا الذی لا یحجب عن
 ملک الارض و السماء فلتطمئن بذلك من اولیائنا القلوب و لیثقوا
 بالکفایة و ان راعتهم به الخطوب و العاقبة لجمیل صنع الله تکون حمیة لهم
 ما اجتنبوا المنهی عنه من الذنوب و نحن نعهد الیک ایها الولی المجاهد فینا
 الظالمین ایدک الله بنصره الذی اید به السلف من اولیائنا الصالحین انه من
 اتقى ربه من اخوانک فی الدین اخرج ما علیه الی مستحقه کان امنا من
 فتنها المبطله و محنتها المظلمة المضلة و من بخل منهم بما اعاده الله من نعمته
 علی من امر بصلته فانه یكون خاسراً بذلك لا و لاه و آخرته و لو اشیاعنا
 و فقههم الله لطاعته علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخر
 عنهم الیمن بلیقائنا و الفعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا علی حق المعرفة و
 صدقها منهم بنا فما یحسبنا عنهم الا ما یتصل بنا بما نکرهه و لا تؤثره
 منهم و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلواته علی سیدنا
 البشیر النذیر محمد و آله الطاهرین و سلم و کتب فی غرة شوال من سنة
 اثنی عشر و اربعمأة نسخة التوقيع بالید العلیا صلوات الله علی صاحبها
 هذا کتابنا الیک ایها الولی الملهم للحق العلی باملاننا و خط ثقتنا فاخفه عن
 کل احد و اطوه و اجعل له نسخة یطلع علیها من تسکن الی اماتته من
 اولیائنا شملهم الله ببرکتنا انشاء الله تعالی و الحمد لله و الصلوة علی سیدنا
 محمد و آله الطاهرین.

ترجمہ خلاصہ فرمان ہمایون از جانب بنده خدا کہ مجاہدہ

می فرماید؛ در سبیل او بہ سوی کسی کہ الہام شدہ بہ حق و سلیل او:

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر تو ای بنده شایسته یاری کننده حق که به سوی او به
کلمه صدق دعوت می کنی.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را
که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان
ما، و مسألت می کنیم او را که بر سید و مولای ما محمد خاتم
النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت صلوات فرستد.
و بعد پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را حفظ
کند خداوند تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود،
و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع
کردیم در حضرت خود تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است
در سر کوه، در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل
شدیم به آن شعب در این زودیها از وادیهای درخت دار با نضارت و
غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند
از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود
است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطح بدون
دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می‌آید تو را خبری از جانب ما به آنچه تازه می‌شود از احوال ما، پس می‌شناسی به واسطه آن آنچه اعتماد کنی بر او از تقرب به سوی ما به اعمال، و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدور و کاین است خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی‌رود اینکه مقابل می‌شود او را فتنه‌ای که موجب هلاکت نفوسی می‌شود که صید کرده‌اند یا کاشته‌اند باطل را به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می‌شوند برای دمار آن نفوس مؤمنین، و محزون می‌گردند برای آن مجرمین. و علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه‌ای است که واقع می‌شود از مکه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می‌شمارد خونهای حرام را که در حزن می‌شود به سبب کید او اهل ایمان و نمی‌رسد او به آن خروج کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان، چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی‌ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت، و عاقبت به واسطه صنع جمیع کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آنچه نهی شده از گناهان را.

و ما عهد می‌کنیم به سوی تو ای دوستدار با خلوص که مجاهده می‌کنی در راه ما با ظالمان که تائید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤید داشته به آن پشینیان از اولیای نیکوکار ما را به

اینکه هر کس پروا کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آنچه بر ذمه اوست از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه‌ای که صاحب باطل است و از محنتهای تاریک او که موجب ضلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آنچه خداوند عطا فرموده از نعمت خود بر آنچه خداوند امر کرده به صلّه و نگهداری او پس به درستی که آن بخل کننده زیان کار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنانچه شیعیان ما خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل‌های مجتمع فراهم آمده بودند در وفای به عهده که مکتوب است بر ایشان هر آینه تأخیر نمی‌افتاد از ایشان یمن ملاقات ما و تعجیل می‌کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی‌دارد ما را از ایشان مگر آنچه می‌رسد به ما از اموری که گراحت داریم و نمی‌پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می‌طلبیم و او بس است و بهتر و کیلی است و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غره شوال از سال چهارصد و دوازده.

صورت خط شریف که بدست مبارک در آن مکتوب رقم فرمود: که بر صاحب آن دست درود باد این نوشته ما است به سوی تو ای دوستار الهام شده به حق بلند مرتفع که به املاء و بیان ماست و خط امین ما پس مخفی بدار آن را از هر کس و درهم پیچ آن را و قرار ده برای آن نسخه‌ای که مطلع بسازی بر آن کسی را که

مطمئن بہ امانت او باشی از دوستداران ما خداوند مشمول فرماید
ایشان را بہ برکت ما انشاء اللہ و الحمد للہ و صلوات بر سید ما محمد
و آل طاہرین او.^۱

دیدار و برنامه سی و هشتم؛

سید اجل علی بن طاووس در کتاب فرج الهموم می‌فرماید: که
و از آن جمله است، خبری که معلوم شده است برای من از کسی
که محقق شده راستی او برای من در آن چه آن را ذکر می‌کنم:
مسألت کرده بودم از مولای خود مهدی (عج) که مرا رخصت
دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرفند به صحبت او و
خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که
خدمت می‌کنند آن جناب را از بندگان و خاصان و مطلع نکرده بودم
بر این مقصود خود احدی از عباد را در نزد من ابن رشید ابوالعباس
واسطی در روز پنجشنبه بیست و نهم رجب المرجب سنه ششصد و
سی و پنج حاضر شد.

به من گفت: ابتدا از نفس خود می‌گویند؛ به تو ما قصد نداریم
مگر مهربانی با تو را، پس اگر توطین می‌کنی نفس خود را بر صبر،
مراد حاصل می‌شود.

به او گفتم: از جانب که این سخن را می‌گویی؟
گفت: از جانب مولای ما مهدی صلوات الله علیه.^۱

دیدار و برنامه سی و نهم؛

سید بن طاووس (ره) در کتاب جمال الاسبوع روایت کرده از شخصی که او حضرت صاحب الزمان (عج) را مشاهده نمود که زیارت می کرد حضرت امیرالمؤمنین (ع) را به زیارت ذکر شده در زیر، در روز یکشنبه که آن روز امیرالمؤمنین (ع) است و این مشاهده در بیداری بوده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَى الشَّجَرَةِ النَّبَوِيَّةِ وَ الدَّوْحَةِ الْهَاشِمِيَّةِ الْمُضِيئَةِ الْمَشْمِرَةِ بِالنَّبِوَةِ
المُؤَنَّقَةِ بِالْإِمَامَةِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى ضَجِيعِكَ آدَمَ وَ نُوحَ، السَّلَامُ
عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ
المُحَدِّقِينَ بِكَ وَ الخَافِينَ بِقَبْرِكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا يَوْمُ الْآحَدِ وَ هُوَ
يَوْمُكَ وَ بِاسْمِكَ وَ أَنَا ضَيْفُكَ فِيهِ وَ جَارُكَ فَاضْفِنِي يَا مَوْلَايَ وَ أَجْرِنِي
فَاتِّكَ كَرِيمَ تَحِبِّ الضِّيَافَةَ وَ مَأْمُورَ بِالْإِجَارَةِ فَافْعَلْ مَا رَغَبْتُ إِلَيْكَ فِيهِ وَ
رَجَوْتَهُ مِنْكَ بِمِثْلَتِكَ وَ آلَ بَيْتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ مِثْلَتَهُ عِنْدَكُمْ وَ بِحَقِّ ابْنِ
عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ^۱

دیدار و برنامهٔ چهارم؛

مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد (ره) که از تلامیذ استاد اعظم
شیخ مرتضی‌اعلی‌الله تعالی مقامه است، نقل می‌کردند:

صالح صفی‌متقی حاجی علی بغدادی نقل کرده است که در
ذمهٔ من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد.

رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را به جناب علم‌الهدی
والتقی شیخ مرتضی‌اعلی‌الله مقامه دادم و بیست تومان به جناب
شیخ محمدحسین کاظمینی و بیست تومان به جناب شروقی و باقی
ماند در ذمهٔ من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به
جناب شیخ محمد حسن آل‌یس ایده‌الله.

پس چون مراجعت کردم به بغداد خوش داشتم که تعجیل کنم
در ادای آنچه باقی بود در ذمهٔ من، پس در روز پنجشنبه بود که
مشرف شدم به زیارت امامین همامین کاظمین علیهماالسلام و پس
از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه‌الله و قدری از آن بیست تومان
را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به
تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و در عصر آن روز عزم
بر مراجعت به بغداد کردم.

جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عملۀ کارخانه شعربافی که دارم بدهم چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنجشنبه می‌دادم، پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آید. چون نزدیک شد سلام کرد و دستهای خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: اهلاً و سهلاً و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال بزرگی بود.

ایستاده و فرمود: حاجی علی خیر است به کجا می‌روی؟ گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و به بغداد می‌گردم. فرمود: امشب شب جمعه است برگرد، گفتم: یا سیدی متمکن نیستم.

فرمود: هستی. برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جد من امیرالمؤمنین (ع) و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم، نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیتم علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می‌دانی و چگونه شهادت می‌دهی؟

فرمود: کسی که حق او را به او می‌رسانند چگونه آن رساننده را نمی‌شناسد؟

گفتم: چه حق؟

فرمود: آن کہ بہ وکیل من رساندی.

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: شیخ محمد حسن.

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: وکیل من است و بہ جانب آقا سید محمد گفتہ بود؛ کہ در خاطر من خطور کرد کہ این سید جلیل مرا بہ اسم خواند با آن کہ او را نمی‌شناسم.

پس بہ خود گفتم؛ شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: کہ این سید از حق سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش دارم کہ از مال امام (عج) چیزی بہ او برسانم.

پس گفتم: کہ ای سید من در نزد من از حق شما چیزی مانده بود، رجوع کردم در امر آن جناب شیخ محمد حسن برای آن کہ ادا کنم، حق شما یعنی سادات را بہ اذن او، پس در روی من تبسمی کرد و فرمود: آری، بعضی از حق ما را بہ سوی وکلای ما را در نجف اشرف رساندی.

پس گفتم: آنچه ادا کردم قبول شد؟

فرمود: آری.

در خاطر من گذشت کہ این سید می‌گوید؛ بالنسبہ بہ علمای اعلام وکلای ما و این در نظر من بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت انتہی.

آنگاه فرمود: برگرد جدم را زیارت کن، پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود چون به راه افتادیم دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته‌اند.

گفتم؛ این نهر و این درختها چیست؟

فرمود: هر کس از موالیان ما که زیارت کند جد ما را و زیارت کند ما را اینها با او هست.

پس گفتم: می‌خواهم سئوالی کنم.

فرمود: سئوال کن.

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم مردی مدرس بود، روزی نزد او رفتم، شنیدم که می‌گفت: کسی که در طول عمر خود روزها روزه باشد و شبها را به عبادت به سر برد و چهل حج و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین (ع) نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: آری، والله برای او چیزی نیست.

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین (ع) است؟

فرمود: آری، او و هر که متعلق ابامحمد الحسن العسکری (ع) باشد.

آنگاه فرمود: امام زمان خود را می‌شناسی؟

گفتم: چرا نمی‌شناسم.

فرمود: بر امام زمان خود سلام کن.

پس گفتم: السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان یا ابن الحسن.

پس تبسم نمود و فرمود: علیک السلام و رحمة الله و برکاته.

پس داخل شدیم در حرم مطهر و ضریح مقدس را چسبیدیم و

بوسیدیم.

پس فرمود: به من که زیارت کن.

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: زیارت برای تو بخوانم؟

گفتم: آری.

فرمود: کدام زیارت را می خواهی.

گفتم: هر زیارت که افضل است مرا به آن زیارت ده.

فرمود: زیارت امین الله افضل است، آنگاه مشغول شدند به

خواندن و فرمود: السلام علیکما یا امین الله فی ارضه و حجته علی عباده الخ

چراغهای حرم را در این حال روشن کردند پس شمعها را دیدم

روشن است و لکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر مانند نور

آفتاب و شمعها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و

مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم چون

از زیارت فارغ شد از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف

شرقی ایستادند و فرمودند: آیا جدم حسین (ع) را زیارت می کنی؟

گفتم: آری، زیارت می کنم شب جمعه است. پس زیارت وارث را

خواندند و مؤذنها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: نماز کن و

ملحق شو به جماعت پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم

مطهر و جماعت در آنجا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آنگاه به خاطر آمدم که این سید کی بود. آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او «موالیان ما» و این که «من شهادت می‌دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه‌دار در غیر موسم» و غیر از اینها از آنچه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی (عج) است.

خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من بعد از سلام بر حضرت عسکری (ع) که «امام زمان خود را می‌شناسی؟» چون گفتم می‌شناسم فرمود: سلام کن، چون سلام کردم تبسم کرد و جواب سلام داد.

پس آمدم در نزد کفش‌دار و از حال جنابش سؤال کردم.

گفت: بیرون رفت و پرسید: که این سید رفیق تو بود؟

گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر

چون صبح شد رفتم به نزد جناب شیخ محمد حسن و آنچه دیده بودم نقل کردم، پس دست خود را بر دهان گذاشت و از اظهار این قصه و افشای این سر نهی نمود.

فرمود: خداوند تو را موفق کند. پس آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهر بودم سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: که چه دیدی؟

به قصه آن روز اشاره کرد، گفتم؛ چیزی ندیدم باز اعاده کرد آن کلام را، به شدت انکار کردم پس از نظرم ناپدید شد، دیگر او را ندیدم.^۱

خوبان همه در معنی اسم و تو مسمائی

ای شاهد عالم سوز در حسن و دلارائی
وی شمع جهان افروز در جلوه و زیبایی
حسن تو تجلی کرد در طور دل عشاق
چون سینه سینا شد هر سر سویدائی
عشق رخ تو آتش در خرمن هستی زد
شد هر شررش شوری در هر سرو سودائی
مرغان چمن هر یک در نغمه بیاد تو
بلبل بغزل خوانی طوطی بشکر خائی
ما سوخته هجریم افروخته هجریم
آموخته هجریم با صبر و شکیبائی
دلدادۀ روی تو آشفته موی تو
شرگشته کوی تو چون واله و شیدائی
ای خاک درت برتر ز آئینه اسکندر
اقلیم ملاححت را امروزه تو دارائی
ای سرو قدت رعنا اندر چمن خوبی
خوبان همه در معنی اسم و تو مسمائی
از مفتقر دلریش کاری نـرود از پیش
جز آنکه بلطف خویش این عقده تو بگشائی

«کمپانی»